کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب: کنز الباکین — فارسی

مصنف / مؤلف: محمد صالح برغانی

خطی: نستعلیق ۲۶ سطر

چاپی:

سال چاپ یا تحریر: ۶ صفر ۱۲۹۶ — عدد اوراق: ۴۳۳

جزء کتب: اخبار — شماره:

شمارهٔ عمومی: ۸۴۵۶ — شمارهٔ قبض:

واقف: حاج شیخ غلامعلی حائری — تاریخ وقف: آذر ۱۳۳۲

طول: ۳۰ — عرض: ۲۰ — گنجه:

هو الواقف

وقف مؤبد و حبس مخلد نمودم این کتاب مستطاب را
بر کافه شیعیان که قابلیت تلاوت [illegible] داشته باشند و
از [illegible] تفویض نمودم باولاد ذکور خود بطنا بعد بطن و بعد از
انقراض اولاد باالله تولیت مفوض است بعلمای دار السلطنه
قزوین شرایط صحت و لزوم وقف تمام بعمل آمد
فمن بدله بعد ما سمعه الآیة

٥١٣٢

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین چنین گوید بندهٔ حقیر محمد صالح بن محمد البرغانی مسقطا القزوینی منزلا که بعد از تالیف معدن البکاء و کتاب منبع البکاء و کتاب مخزن البکاء و چهار مجلد کنز الواعظین و کتاب کنز الاخبار مشرف شدم بزیارت سید الشهدا در کربلای معلی مشاهده نمودم که بعضی از منقبتیین در هر روز در میان روضه متبرکه سید الشهدا مشغول است بخواندن مخزن البکاء و بسیاری از مجاورین و زایرین را الحظ عظیمی در هر روز میرساند آن مقدس فرمود که مخزن البکاء در میان مصایب سید الشهدا کتابیست در خوبی بی عدیل و در لغت فارسی معنی است از هر مقتل جلیلا و لکن از شما متوقعم که تالیف نمایید کتابی بلسان فارسی در مصیبت رسول خدا و فاطمه زهرا و سایر ائمه مظلومین مقتولین صلوات الله علیهم اجمعین حقیر در خواهش ایشان را عظیم شمردم و مسئول آنجناب را اجابت نمودم و در همان کربلای معلی شروع نمودم بتالیف کتابی که مسئول ایشان بود و نامیدم آن کتاب را الکنز الباکین فی مصیبة سادات الاکرمین و این کتاب مشتمل است بر چندین کنز

در بیان جملهٔ از وقایع و احوالات متعلقه بسید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در حال حیوة و بعد از وفات آنجناب و آن مشتمل است بر سه فصل و یک خاتمه

در ذکر بعضی از بلایا و محنی که بر آنجناب وارد آمده بدانکه از وقتی که آنجناب بوجود آمده تا زمانی که رحلت فرمود همیشه مبتلا بمصایب و بلایا بود حتی آنکه فرمودند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی اذیتی که بمن رسید بهیچ پیغمبری نرسید و منقولست که در وقتی که در شکم مادر بود پدرش عبد الله از دنیا رحلت نمود و چون بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد و چون هشت ساله شد جدش عبد المطلب که متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود و تا بیست سالگی شبانه میکرد و با وجود بی یاوری مامور بدعوت شد و چون در صدد دعوت برآمد جمیع انام از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و ملاحده و دهریه و طبیعیه در مقام اذیت آنحضرت برآمدند بعضی آنجناب را ساحر گفتند و برخی کاذب خواندند و جمله آن معدن عقل را نسبت بجنون دادند و طایفه آن نور پاک را بکهانت منسوب ساختند و تا زمان کبری بغیر از علی بن ابیطالب و خدیجه خاتون احدی بوی نگرویده و از کفار که ضرر و مشقت بسیاری بآنحضرت رسید و در بحار الانوار از ابن مسعود روایت است که گفت شنیدم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرمود وقتی رسول خدا بر جماعتی از قریش گذشت که شتری را نحر نموده بودند و سلام بر ایشان نکرد آنجماعت گفتند یتیم ابیطالب بر ما میگذرد و کیست که برود و مصلای او را برا او فاسد گرداند عبد الله بن [illegible] من میروم و چنین کاری میکنم

پس آنملعون

2

پس آنملعون خون و سرگین آن شتر را که نحر نموده بودند برداشت و در وقتی بآنحضرت رسید که در سجده بود پس آن خون و سرگین را بران نور پاک ریخت که مجموع لباس آنحضرت را فرا گرفت و ملوث کرد پس آنجناب بنزد عم خود ابوطالب رفت و فرمود یا عم من انا یعنی ای عم من من کیستم ابوطالب عرض کرد و لم یا بن اخ یعنی ای فرزند برادر از چه راه این سؤال را میکنی آنحضرت قصه خود را بیان فرمود ابوطالب چون بر قضیه مطلع شد عرض کرد و این ترکتهم یعنی آن کفار را در کجا گذاشتی آنحضرت فرمود در ابطح پس ابوطالب ندا در داد در قوم خود که یا آل عبد المطلب یا آل هاشم یا آل عبد مناف پس مجموع لبیک گویان بسوی ابوطالب شتافتند پس ابوطالب فرمود شما چند نفرید عرض کردند چهل نفر پس فرمود [illegible] حرب خود را بردارید پس مجموع خود را بسلاح حرب آراستند پس ابو طالب باتفاق ایشان متوجه ابطح گردید چون کفار قریش ابوطالب را دیدند خواستند که متفرق شوند ابوطالب فرمود و رب البنیة لا یقوم منکم احد الا جللته بالسیف یعنی قسم به پروردگار کعبه که احدی از شما برنخیزد از مکان خود مگر اینکه فرا میگیرد شمشیر من اعضای او را پس ابوطالب رفت بنزد ناقه که در ابطح بود دست ضربت بران ناقه زد و آن را دست پاره کرد بعد بخدمت آنحضرت عرض کرد که یا محمد ایهم الفاعل بک یعنی ای محمد چه شخص آن بادب را با تو کرد آنحضرت اشاره فرمود بعبد الله بن زبعری پس ابوطالب آن ملعون را بنزد خود طلبید و بینی او را فشرد تا خون از آن جاری شد بعد امر فرمود که سرگین و خون آن شتر را بر سر جمیع آن کفار ریختند بعد عرض کرد بخدمت آنحضرت یا ابن اخ ارضیت عنی یعنی ای فرزند برادر آیا از من راضی شدی بعد بخدمت آنحضرت عرض کرد که تو از من سؤال نموده که کیستی تو انت محمد بن عبد الله یعنی تو ئی محمد بن عبد الله و نسب آنحضرت را شمرد تا حضرت آدم بعد فرمود بخدا سوگند توئی اشرف ایشان از جهت فنا و ارفع ایشان از جهت منصب اگر ده قریش هر یک از شما آنچه از دستش بر میآید بکنید منم آن کسی که مرا میشناسید گویم ای بفدای مظلومیت نوم ای ابو عبد الله کجا بودند ابوطالب و سایر جوانان بنی هاشم در زمانی که استغاثه و طلب فریادرسی میکردی که آیا خدا پرستی هست که بفریاد ما رسد تا بفریاد تو برسند و داد تو را از آن کافران بستانند باری در قصص الانبیاء مسطور است که روزی حضرت رسول خدا در حجر اسمعیل نشسته بود که کفار قریش فرستادند که بچه دان گوسفندی را آوردند و بر سر مبارک آنحضرت انداختند چون این خبر بابیطالب رسید شمشیر خود را برداشت و امر فرمود که حمزه نیز شمشیر خود را برداشت پس متوجه آن کافران شدند و در وقتی رسیدند که ایشان در مسجد نشسته بودند پس ابوطالب امر فرمود بحمزه که امر السلا علی سبالهم فمن ابی فاضرب عنقه یعنی بمال بچه دان گوسفند را بر سبیل همه ایشان کسی که نگذارد گردن او را بزن پس احدی از آن ناکسان از خوف از جای خود حرکت نکرد تا اینکه جناب حمزه آن بچه دان گوسفند را بر سبیل هر یک از آن کافران مالید و در تفسیر عیاشی از زراره و حمران از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که رسول خدا مبتلا بود از دست قوم خود ببلاهای شدیده حتی اینکه روزی آنحضرت در سجده بود که آن کافران بچه دان گوسفندی را آوردند و بر سر آنحضرت انداختند پس حضرت فاطمه علیها السلام آمد و دید که پدرش در سجده است و بچه دان گوسفند را بر سر آنجناب انداخته اند پس آنمظلومه آن بچه دان را از سر آنحضرت برداشت و کثافات آنرا دور کرد و بروایت دیگری بچه دان گوسفند را بر سر آنحضرت انداختند پس حضرت فاطمه بدست مبارک خود آن کثافات را از آن نور پاک دور کرد بعد بنزد عم خود ابوطالب

شتافت و فرمود یا عَمّ ما اَحسَبَ اَبی فیکُم یعنی ای عم حسب پدرم نزد شما چه مقدار است ابوطالب عرض کرد یا بُنَیَّه اَبوکِ فینا
السیّد المطاع العزیز الکریم یعنی ای دختر گرامی من پدر تو در میان ما سیدی است مطاع عزیز کریم مکرم و واقع شده است حضرت
فاطمه آنچه آن ناکسان کرده بودند بیان فرمود پس ابوطالب انتقام آن مظلوم را از کفار قریش بنحوی که سابقاً مذکور شد کشید پس بخدمت
آنحضرت رسید و عرض کرد هَل رَضیتَ یا ابنَ اَخ یعنی آیا راضی شدی ~~ای دختر گرامی~~ ای فرزند برادر پس بخدمت حضرت فاطمه
رسید و عرض کرد یا بُنَیَّه هذا حَسَبُ اَبیکِ فینا یعنی اینست حسب پدر تو نزد ما و منقولست که آنحضرت را دو همسایه بود که بدترین
دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة بن ابی معیط شب و روز در ایذای آنحضرت سعی مینمودندی و ام جمیل حمالة الحطب زن دست
بریده ابولهب خار و خاشاک جمع کردی و بر سر راه آنجناب بکشتی و چون آنحضرت بنماز بیرون میرفت آنها را بر میگرفت و بطریق
ملایمت میفرمود این چه نوع همسایگی است که با من میکنید و ابن شهرآشوب از طارق محاربی روایت کرده است که گفت دیدم
حضرت رسول را در بازار ذی المجاز که حله سرخی پوشیده بود و میفرمود ای گروه مردمان بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید و ابولهب
در عقب آنحضرت بود و بر آنجناب سنگ میزد و دو کعب آنحضرت را مجروح کرده بود که خون از آن جاری بود و میگفت ای گروه مردمان
اطاعت نکنید او را که او کذابست و از ابی ایوب انصاری روایت کرده است که پیغمبر خدا ایستاده بود در بازار ذی المجاز
و مردم را بسوی خدا دعوت مینمود و عباس عم آنحضرت می‌شنید کلام آنجناب را و میگفت شهادت میدهم که تو کذابی پس رفت بنزد
ابولهب و این حکایت را ذکر نمود پس عباس و ابولهب شروع نمودند بندا کردن باینکه فرزند برادر ما محمد کذابست شما را
از دین شما بر نگرداند پس ابوطالب آنحضرت را در بغل گرفت و رو نمود با بولهب و عباس و فرمود ما تُریدانِ تَبَّت اَیدیکُما
وَاللهِ اِنَّهُ لَصادِق یعنی چه میخواهید از این جناب دستهای شما بریده باد بخدا سوگند که او صادق است در مقال خود
پس این دو شعر را انشا فرمود اَنتَ الاَمینُ اَمینُ اللهِ لا کَذِبٌ وَالصّادِقُ القَولِ لا لَهوٌ وَلا لَعِبٌ اَنتَ الرَّسولُ
رَسولُ اللهِ نَعلَمُهُ عَلَیکَ تَنزِلُ مِن ذِی العِزَّةِ الکُتُبُ یعنی توئی امین امین خدا دروغی در این قول نیست و توئی
صادق القول بدون لهو و لعب توئی رسول فرستاده خدا میدانیم آنرا و نازل میشود بر تو از قبل خداوند کتب آسمانی و آزار همسایه
دیگرش که عقبة بن ابی معیط باشد اذیت بسیاری بر آنحضرت میرسانید و وقتی که آنجناب بطواف مشغول بود عقبه ملعون بردا
مناقب بران نور پاک دشنام میداد و اذیت را بجدی رسانید که عمامه آنحضرت را بر گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید
پس مردم آنجناب را از دست آن ملعون گرفتند و منقولست که چندبار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را بقتل رسانند روزی
ابوجهل لعین با جمعی از ملاعین در موضعی بر سر آنجناب ریختند و آنحضرت را غایت آزار و اذیت رسانیدند بجدی که رخساره مبارکش را
بر خاک مالیدند و حربه بروی زدند که از پیشانی منورش خون جاری شد و اکثر مردم مکه بران فعل شنیع مطلع گشتند در آنوقت
حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خود رفته بود از برای چرانیدن گوسفندان و از قضا حمزه مدت سه روز در کوه
و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده بود گرسنه و تشنه و خشم آلوده بدر دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله بن
جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت ای حمزه میدانی با برادر زاده تو چه کردند شکار بچه کار تو آید و این ها را

بکجا میبری

بکجا میبری حمزه از سخن آن کنیز متغیر شد و بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعام طلبید زوجه اش طعامی حاضر نمود چون حمزه نگاه بوی کرد
او را گریان دید حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چرا نگریم و حال آنکه آنچه با نور دیده برادر تو کردند کسی بهیچ یتیمی و ضعیفی
روا ندارد ابوجهل با جمعی از سفها بر سر آنحضرت ریختند و آنقدر آنجناب را زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و صورت او را
بر خاک مالیدند نه تو حاضر بودی و نه عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان شد و برخواست بطلب حضرت بیرون رفت او را در
مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید حضرت رسول ص در پیش خانه کعبه نشسته است و سر بزانو نهاده است
حمزه عرض کرد السلام علیک یا ابنَ اَخی ای برادر زاده چرا مهمومی حضرت آه سرد از دل پر درد بر آورد و اشک از دیده مبارکش
فرو ریخت و فرمود بگذار بیکسی را که نه پدر دارد و نه مادر و نه عمی و نه برادری چون حمزه این سخنان را از آنحضرت شنید گریان
شد و از جهت انتقام نزد ابوجهل لعین روانه شد در موضعی بآن ملعون برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود چون حمزه
بوی رسید گفت ای ناکس دون چرا برادر زاده مرا اذیت رسانیدی و بوی دشنام دادی و کمانی که در دست داشت چنان
بر سر آن ملعون زد که سرش شکست و خون از آن جاری شد پس بروایت علی بن ابراهیم حمزه آن ملعون را گرفت و بر زمین زد
پس مردم جمعیت کردند و نزدیک بود که شری بر پا شود ابوجهل بحمزه گفت یا ابا یعلی صَبَوتَ اِلی دینِ ابنِ اَخیکَ یعنی اقبال نمودی
بسوی دین فرزند برادر خود و اجابت نمودی آنرا حمزه از روی غضب و حمیت گفت بلی اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً
رَسولُ اللهِ و چون رجوع نمود بمنزل خود پشیمان شد پس آمد بنزد آنحضرت و عرض کرد ای فرزند برادر آیا آنچه میفرمائی حق است
پس آنحضرت سوره از قرآن را بر او تلاوت فرمود حمزه از شنیدن آن مستبصر و بینا شد و ثابت ماند بر دین آنحضرت و وقتی
ابوجهل بروایت اعلام الوری عهد نمود با حق تعالی که چون آنحضرت در نماز خود بسجده رود سر آنحضرت را بسنگ بشکند و خورد نماید
و آنحضرت در بین رکن حجر و یمانی نماز میکرد و چون آنجناب داخل نماز شد و بسجده رفت ابوجهل ملعون سنگی را برداشت و بجانب
آنحضرت روان شد چون بنزدیک آنحضرت رسید رنگش متغیر شد و با کمال خوف و بیم مراجعت نمود دستهای آن ملعون بآن سنگ
چسبیده بود تا اینکه آن سنگ را از دست خود انداخت پس جماعتی از قریش باو گفتند ترا چه عارض شد آن ملعون گفت در میان
من و آنحضرت شتر نری که مثل آنرا ندیده بودم فاصله شد و قصد نمود که مرا بخورد و چون کفار قریش بروایت مناقب ملاحظه
نمودند که امر آنحضرت روز بروز در ترقی است گفتند که ما آنحضرت را نمی بینیم مگر ساحر یا دیوانه پس با یکدیگر معاقده کردند که اگر
ابوطالب بمیرد مجموع قبایل قریش جمع شوند بر قتل آنجناب چون این خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و هم سوگندان ایشان را
جمع نمود و وصیت نمود ایشان را بر رعایت آنحضرت و فرمود قول فرزند برادر من حق است خبر داده اند مرا پدران و علمای
ما که محمد نبی و پیغمبریست صادق و امینی است ناطق و شان آنجناب اعظم شانهاست و تقرب او نزد پروردگار [illegible] از همه
خلایق است اجابت نمائید دعوت او را و جمع شوید بر نصرت او پس بروایت اعلام الوری و قصص الانبیا کفار قریش جمع
شدند در دار الندوه و صحیفه نوشتند که با بنی هاشم اکل ننمایند و سخن نگویند و چیزی مبایعه نکنند و زن بایشان
تزویج ننمایند و از ایشان زن تزویج ننمایند تا اینکه بنی هاشم آنحضرت را بایشان دهند که بقتل آورند و اتفاق نمودند که آنحضرت را

علانیه بقتل آورند یا از روی حیله و مکر ایشان قسم یاد نمودند در آن صحیفه بر این مطلب سوای مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد المطلب بن عبد مناف که او تخلف نمود و گفت این ظلم است پس چهل نفر از رؤسای قریش بر آن صحیفه مهر زدند و آنرا در کعبه آویختند و بروایتی آنرا بزمعة بن اسود سپردند چون خبر این صحیفه بابوطالب رسید بنی هاشم را جمع نمود و عدد ایشان چهل نفر بودند و داخل شعب نمود و قسم یاد نمود بکعبه و حرم که اگر خاری بپای آنحضرت رود همه ایشان را بقتل رساند و ابوطالب شب و روز در محارست آنحضرت مشغول بود چون شب میشد شمشیر خود را برمیداشت و چون آنحضرت میخوابید در نزد آنجناب ایستاده بود و محارست مینمود بعد از زمانی آنجناب را بیدار میکرد و در موضع دیگری او را میخوابانید و پیوسته در شب باین عمل مشغول بود تا صبح و بروایت عکرمه و عروه چون آنحضرت در شب بمحل خواب خود میخوابید و مردم بخواب میرفتند ابوطالب میآمد و آنحضرت را از محل خواب خود بیدار میکرد و جناب امیر المؤمنین علی را در جای آنحضرت میخوابانید و چون صبح طلوع مینمود موکل مینمود بر آنجناب فرزندان خود را با اولاد برادر خود تا محارست نمایند او را پس باین سبب بر بنی هاشم مشقت شدیدی روی نمود و کسی از اعراب که داخل مکه میشد جرأت نمیکرد که چیزی بطایفه بنی هاشم فروشد و اگر کسی چیزی میفروخت مال او را غارت میکردند و پیوسته ابوجهل و عاص بن وائل و نضر بن حرث و عقبة بن ابی معیط بیرون میرفتند و بر سر راههای مکه و کسی را میدیدند که طعامی بجهت فروش آورده است نهی مینمودند که نفروشند بطایفه بنی هاشم و او را بترسانیدند که اگر چیزی بایشان بفروشد مال او را غارت خواهند نمود و خدیجه مال بسیاری داشت مجموع آنرا در شعب بر آنحضرت انفاق نمود پس بروایت قصص چهار سال در شعب ماندند و ایمن نبودند مگر در موسم حج و در هر سالی دو موسم در مکه بود یکی موسم عمره در شهر رجب و دیگری موسم حج در ماه ذی الحجه و بیع و شرای ایشان منحصر بود باین دو موسم و آنحضرت در هر موسمی چون در امان بود متوجه قبایل عرب میشد و در میان ایشان دور میزد و میگردید و میفرمود مرا محافظت کنید تا بخوانم برای شما کتاب پروردگار شما را و ثواب شما بهشت است و ابولهب در عقب آنحضرت میگفت قبول نکنید قول او را که او فرزند برادر من است و او کذاب ساحر است و بهمین منوال در شعب بودند چون موسم بسر میرسید از شعب بر میآمدند و بیع و شرا میکردند بعد داخل شعب میشدند و جرأت نمیکردند که بیرون آیند تا موسم دیگر پس مشقت ایشان شدید شد و گرسنگی بر ایشان زور آورد و کسی بایشان ترحم نمینمود مگر ابوالعاص بن ربیع که داماد آنحضرت بود و در بعضی از شبها بجهت ایشان گندم و خرما میبرد چون بدر شعب میرسید فریاد میکرد ایشان میآمدند و آنرا گرفته صرف مینمودند حضرت او را در خصوص مدح فرمود و کفار قریش فرستادند نزد ابوطالب که آنحضرت را بایشان دهد تا بکشند بعد ابوطالب را پادشاه و مالک خود قرار دهند پس ابوطالب قصیده لامیه خود را در مدح آن حضرت گفت چون کفار آنرا شنیدند از او مأیوس شدند و چون مدت چهار سال باتمام رسید جناب اقدس الهی ارضه را بر صحیفه ایشان مسلط کرد و جمیع آنچه در آن صحیفه نوشته بودند از ظلم و قطع رحم لیسید مگر کلمه باسمک اللهم را که بجای خود واگذاشت جبرئیل نازل شد و این خبر را بآنحضرت داد آنجناب ابوطالب را باین قضیه اخبار نمود پس ابوطالب برخواست و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید چون داخل مسجد شد دید که طایفه قریش در مسجد جمعند چون ایشان ابوطالب را دیدند گفتند ابوطالب دلتنگ شده است و حال آمده است که فرزند برادر خود را بما تسلیم نماید پس ابوطالب نزد ایشان رفت و سلام

کرد ایشان

کرد ایشان برخواستند و آنجناب را تعظیم کردند و عرض کردند ما میدانیم که اراده کرده مواصلت ما را و رجوع نمودن بسوی جماعت ما و اینکه تسلیم نمائی فرزند برادر خود را ابوطالب فرمود بخدا سوگند که بجهت این مطلب نیامده ام ولکن برادرزاده من خبر داد بمن و دروغ نمیگوید که حق تعالی خبر داده است بآنجناب که ارضه را مسلط نموده است بر صحیفه شما و سوای اسم خدا آنچه در آن نوشته شده بود از ظلم و جور و قطع رحم مجموع را لیسیده است و اسم خدا را بجای خود گذاشته است شما کسی را بفرستید تا ملاحظه نماید اگر آنچه فرموده است حق است پس از خدا بترسید و برگردید از آنچه بر خود قرار داده اید از ظلم و جور و قطع رحم و اگر آنچه گفته است باطل است من آنحضرت را بشما میدهم اگر خواهید بکشید و اگر خواهید زنده بدارید پس آن کفار فرستادند و صحیفه را از کعبه فرود آوردند و چهل خاتم بر آن زده بودند چون آنرا حاضر نمودند هر مردی از ایشان بخاتم خود ملاحظه نمود دید که دست نخورده است چون آن صحیفه را گشودند دیدند که هیچ حرفی در آن نوشته نیست مگر باسمک اللهم پس ابوطالب فرمود ای قوم از خدا بترسید و خود را باز دارید از آنچه بر خود قرار داده اید پس آن کفار از آن متفرق شدند و ابوطالب بشعب خود مراجعت نمود پس آنحضرت از ابوطالب طلب نمود که از شعب بیرون آید و جمعی از قریش متفق شدند بر نقض آن صحیفه و عزم نمودند بر قطع نمودن دست منصور بن عکرمه که آن صحیفه را نوشته بود چون ملاحظه نمودند دیدند که دست او شل شده است گفتند خدا دست او را قطع نموده است پس آنحضرت با تابعین خود از شعب برآمدند و بروایت قصص الانبیاء از علی بن ابراهیم چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد آنحضرت بحجر اسمعیل آمد و فرمود ای گروه قریش ای گروه عرب شما را دعوت مینمایم بعبادت خدا و خلع انداد و اصنام و میخوانم شما را بشهادت لا اله الا الله و اینکه من رسول خدایم اجابت نمایید مرا تا مالک عرب شوید و عجم منقاد شما گردد و بوده باشید از جمله پادشاهان چون کفار این کلمات را شنیدند خندیدند و آنجناب را استهزاء نمودند و گفتند جنّ محمد بن عبد الله یعنی محمد بن عبد الله دیوانه شده است و اذیت بسیاری بر آنجناب میکردند و جماعتی مسلمان میشدند چون قریش ملاحظه نمودند که جمله از مردمان در دین اسلام داخل میشوند بجزع در آمدند و آمدند نزد ابوطالب و گفتند ای ابوطالب برادرزاده خود را از ما باز دار که عقلهای ما را فاسد کرده است و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد نموده است و جمعیت ما را متفرق کرده است و تو سیدی از سادات مائی عماره بن ولید را که از جمله [illegible] و از همه خوش منظرتر است بتو میدهیم تا فرزند تو باشد و محمد را بعوض آن بما ده تا بقتل آوریم ابوطالب فرمود انصاف نداده اید از من سؤال میکنید که فرزند خود را بشما دهم تا بکشید و شما فرزند خود را بمن دهید تا تربیت نمایم بجهت شما پس بروایت ابن عباس فرمود هَل رَأیتُم النّاقةَ قَد حَنَّت اِلی غیرِ فَصیلِها لا کانَ ذلِکَ اَبداً یعنی آیا دیده اید که ناقه میل نماید بغیر بچه خود این مطلب هرگز نخواهد شد پس برخواست از نزد آن کفار و بخدمت آنحضرت آمد دید که آنجناب محزون است و تکلمات قریش را شنیده است پس عرض کرد یا محمد محزون مباش بعد فرمود وَاللهِ لَن یَصِلوا اِلَیکَ بِجَمعِهِم حَتّی اُوَسَّدَ فِی التُّرابِ دَفینا و دَعَوتَنی وَ ذَکَرتَ اَنَّکَ ناصِحی وَلَقَد نَصَحتَ وَکُنتَ قَبلُ اَمینا وَ ذَکَرتَ دِیناً قَد عَلِمتُ بِاَنَّهُ مِن خَیرِ اَدیانِ البَرِیَّةِ دِینا یعنی بخدا سوگند که نمیتوانند بتو اذیتی رسانند مگر اینکه من در زیر خاک مدفون شوم و مرا باین خود خواندی و فرمودی که تو نصیحت کننده منی بانصحت کردی و پیش از این نیز امین بودی و دینی را ذکر کردی که من میدانم که آن دین بهترین ادیان است و بهتر از آن

کتابخانه آستان قدس
[illegible]

و بار آن کفار بروایت قصص نزد ابوطالب آمده عرض کردند اگر فقر و یا چیزی فرزند برادر تو را باعث شده است که چنین کلمات
میگوید ما در میان خود اموال بسیاری بجهة او جمع میکنیم که مال او از همه قریش بیشتر باشد حضرت رسول ص فرمودند مرا احتیاجی
بمال و ثروت نیست سخن مرا بشنوید پادشاه دنیا و آخرت خواهید بود گفتند یا محمد الی ماذا تدعونا یعنی ما را بچه میخوانی آنحضرت فرمود
بسوی شهادة ان لا اله الا الله و خلع نمودن کل انداد پس گفتند ندع ثلثمائة و ستین الها و نعبد الها واحدا یعنی واگذاریم
سیصد و شصت خدا را و یک خدا را عبادت نمائیم اینست که خداوند عالم حکایت فرموده است قول ایشان را و عجبوا
أن جاءهم منذر منهم وقال الكافرون هذا ساحر كذاب أجعل الآلهة إلها واحدا إن هذا لشيء عجاب
یعنی تعجب نمودند که آمد بسوی ایشان پیغمبر منذری و گفتند آن کافران که آن پیغمبر نیز ساحر و کذاب است آیا خدایان بسیار را
باید دست برداشت و پرستید خدای واحد را این قول امریست بسیار عجب آورنده و ولید بن مغیره از حکام عرب بود
که در امور محاکمه خود را نزد او میبردند و او ده غلام داشت و هر یک هزار مثقال شرعی طلا داده بود که بجهة او تجارت میکردند
و مالک قنطار بود و عم ابوجهل بود پس کفار نزد او رفتند و گفتند یا ابا عبد شمس ما هذا الذي يقول محمد أسحر
أم كهانة أم خطب یعنی این قرآن که محمد میگوید چیست آیا سحر است یا کهانت یا خطبه است در جواب گفت دعوني
أسمع كلامه یعنی بگذارید تا بشنوم کلام او را پس متوجه خدمت آنحضرت گردید و بخدمت آنجناب رسید در وقتی که آنحضرت
در حجر اسمعیل نشسته بود پس عرض کرد یا محمد أنشدني شعرك یعنی ای محمد شعر خود را بخوان آنحضرت فرمود این قرآن من
شعر نیست ولکن کلام خداوندیست که فرستاده است پیغمبران و رسولان خود را پس عرض کرد بخوان پس آنجناب تلاوت فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم چون اسم رحمن را شنید آنحضرت را استهزا نمود و گفت میخوانی مردی را که در یمامه است بسم الله
الرحمن الرحیم آنحضرت فرمود او را نمیخوانم ولکن خدا را میخوانم که او است رحمن و رحیم بعد آنحضرت شروع نمود بتلاوت
سوره حم سجده چون باین آیه رسید فإن أعرضوا فقل أنذرتكم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود یعنی اگر اعراض نمودند این کفار
از قبول نمودن تو پس بگو که میترسانم شما را از صاعقه مانند صاعقه قوم عاد و ثمود چون ولید بن مغیره این آیه را شنید اعضایش بلرزه
در آمد و موهای بدنش راست شد و برخواست بخانه خود رفت و مراجعت ننمود بسوی کفار قریش چون آن کافران این حال را دیدند
گفتند صبا ابو عبد شمس منه الجلود یعنی ولکن کلام صعب و دشوار شنیدم الی دین محمد یعنی داخل شد ولید بن مغیره
بدین محمد و باین سبب آن کافران غمناک شدند پس ابوجهل لعین وقت صبحی نزد ولید رفت و گفت فضحتنا یا عم یعنی
ما را رسوا کردی ای عم در جواب گفت بچه سبب ای فرزند برادر و حال اینکه من بر دین قوم نابتم و لكني سمعت كلاما صعبا
تقشعر منه الجلود یعنی ولکن کلام صعب و دشواری شنیدم که از شنیدن آن کلام بلرزه می‌آید ابوجهل لعین گفت
أفشعر هو یعنی آیا این کلام شعر است قال ما هو بشعر یعنی آن کلام شعر نیست قال فخطب قال لا إن الخطب كلام
متصل وهذا كلام منثور لا يشبه بعضه بعضا له طلاوة یعنی ابوجهل گفت آیا آن کلام خطبه است ولید گفت نه
زیرا که خطبه کلامیست متصل و این کلامیست پاشیده شباهت ندارد بعضی از آن به بعضی و از برای او خوبی و مقبولی و بهجت است

ابوجهل گفت

۵

ابوجهل گفت آیا کهانت است ولید گفت نه کهانت نیست ابوجهل گفت پس آن چیست ولید گفت دعني أفكر فيه یعنی مرا واگذار
تا در آن تفکر نمایم چون فردا شد ابوجهل او گفت چه میگوئی ولید گفت قولوا هو سحر فإنه أخذ بقلوب الناس یعنی بگوئید آن
سحر است زیرا که گرفته است قلوب مردمان را پس حق تعالی این آیه را در شأن او نازل فرمود ذرني ومن خلقت وحيدا و
وجعلت له مالا ممدودا وبنين شهودا الی قوله علیها تسعة عشر یعنی واگذار مرا و کسی را که او را به تنهائی خلق
نمودم و مال فراوانی باو دادم و اولاد چندی باو کرامت کردم که مشهود مردم است و ایضا ولید بن مغیره بروایت عکرمه
بخدمت آنحضرت مشرف شد پس عرض کرد تلاوت نمائید بجهة من آنحضرت این آیه را خواندند إن الله يأمر بالعدل والإحسان
وإيتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغي يعظكم لعلكم تذكرون پس ولید عرض کرد دفعه دیگر بخوان
حضرت دفعه دیگر تلاوت فرمود پس ولید گفت والله إن له لحلاوة وإن عليه لطلاوة وإن أعلاه لمثمر وإن أسفله
لمغدق وما هذا بقول بشر یعنی بخدا سوگند که از برای این کلام خوبی و مقبولی و رونق و حسن و بهجت است و بدرستیکه اعلای این
کلام بسیار با ثمر است و اسفل آن مانند باران درشت قطره پر منفعت است و این کلام گفته بشر نیست و از ابن عباس مرویست
که ولید بن مغیره نزد کفار قریش آمد و گفت مردم در موسم حج جمع خواهند شد و امر این مرد در میان مردم شهرت نموده است
و ایشان از شما سوال خواهند نمود از حال او شما چه خواهید گفت در جواب ایشان ابوجهل گفت من میگویم که او مجنون است ابو
لهب گفت من میگویم که او شاعر است و عقبة بن ابی معیط گفت من میگویم که او کاهن است ولید گفت من میگویم که او ساحر است
جدائی میاندازد در میان مرد و زن و برادر و پدر پس سوره ن والقلم تا آیه وما هو بقول شاعر الی آخر نازل شد و بروایت
جابر حکم بن العاص که عم عثمان بود پیوسته از شغاف رسول خدا میرفت و تقلید آنحضرت مینمود از راه رفتن و استهزا
مینمود پس روزی حکم ملعون در عقب آنحضرت دو کتف خود را حرکت میداد و دستهای خود را بهم میشکست و تقلید آنحضرت
میکرد و استهزا مینمود پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره باو نمود و فرمود هكذا فلتكن یعنی بهمین نحو که میکنی بهمین نحو
باش البته پس آن ملعون بر همان حالت باقی ماند و همیشه دو شانهای خود را حرکت میداد و دستهای خود را بهم میشکست بعد از هجرت
بمدینه آن ملعون را آنحضرت از مدینه بیرون کرد و بر او لعنت نمود و آن مردود مطرود بود تا ایام عثمان که بامر او بمدینه برگردید
باری اذیت کفار با آنحضرت نه بحدی بود که در حیز تحریر گنجد خداوند عالم مزد دهد حضرت ابوطالب را که در محارست آنحضرت
در شب و روز کوتاهی نمیکرد تا اینکه بروایت تا و اندی روزی آنجناب را نیافت چون شب در رسید باز آنحضرت پیدا نشد
چون صبح شد در مظانی که گمان داشت گردید آنجناب را نیافت پس اولاد و غلامان و ملازمان خود را جمع نمود و فرمود محمد
دیروز الی حال مفقود است و گمان من اینست که قریش باو حیله کرده اند و کیطرف مانده است که اثر نکشته ام ولکن بعید است
که در آن جانب باشد پس بیست نفر از غلامان خود را طلبید و فرمود بروید هر یک کاردی با خود بردارید و بروید هر یک در پهلوی
بزرگی از سادات قریش بنشینید و من باین جانب در تجسس آنحضرت میروم پس شما متوجه باشید اگر من آمدم و محمد با من
نباشد شما امری بعمل نیاورید و آرام گیرید تا من بشما وارد شوم و اگر آمدم و محمد با من نباشد پس هر یک از شما بکارد خود

برند آن کسیرا از سادات قریش را که در پهلوی او نشسته است حالا بروید و کاردهای خود را تیز کنید این بگفت و با گروهی از قوم خود روان شد
بسمتی که اصحاب میداد که آنحضرت دران جانب است چون بانجا رسید که اسفل مکه بود دید که آنحضرت ایستاده است بر طرف سنگی
و بنماز مشغول است پس ابوطالب آنجنابرا در بر گرفت و بوسید و دست آنحضرترا گرفت و عرض کرد ای فرزند برادر نزدیک بود که قوم
خود را تمام کنی بیا با من برویم چون باتفاق آنحضرت وارد مسجد شدند و قریش در نزد کعبه در مجلس خود نشسته بودند چون دیدند
که ابوطالب میآید و دست آنحضرت در دست اوست گفتند که این ابوطالبست که محمد را نزد شما آورده است و با او جبری است
چون بایشان رسید دیدند که غضب از روی او ظاهر است پس ابوطالب بغلامان خود گفت ظاهر سازید آنچه در دست شماست
پس ظاهر نمود هر یک کاردیرا که با خود داشت چون کفار آن کاردها را دیدند از سبب آن پرسیدند ابوطالب فرمود نمی بینید
که دور نیست من در تجسس محمدم و ترسیدم که شما با او کیدی کرده باشید پس امر نمودم بغلامان خود که بنشینند در موضعی که
می بینند و بایشان گفتم اگر بیایم و محمد با من نباشد بزنند هر یک از ایشان کسی را که در جنب او نشسته است و از من اذن جدید
نطلبد هر چند آن شخص از بنی هاشم باشد پس آن کفار گفتند آیا چنین کاری میکردی فرمود بلی قسم به پروردگار کعبه پس مطعم بن
عدی گفت نزدیک بود که قوم خود را تمام کنی ابوطالب فرمود با امر نجوبست که گفتم پس با آنحضرت مراجعت نمود و رجز خواند
با شعاری چند و چون کفار قریش دیدند که نمیتوانند چاره نمود و جماعت کثیری مسلمان شده اند هر یک از قبایل شروع نمودند
باذیت نمودن اشخاصی از ایشان که اسلام را اختیار نموده اند و تفتیش مینمودند مسلمانانرا از دین او و استهزا مینمودند آنحضرترا
و چنان امر شدید شد که برادر برادر خود را میگرفت و پسر عم پسر عم خود را میگرفت و بازوی او را هم می بست و او را میزد
و بیرون سایه میکشید برگرد از دین محمد ایشان قبول نمینمودند و نزدیک شد که فتنه عظیمی بر پا شود که این آیه نازل شد و لم
تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها یعنی آیا زمین خدا وسیع نیست پس هجرت نمایید دران پس آنحضرت امر فرمود
مسلمانانرا که هجرت نمایند بارض حبشه و بروایت قمی آنحضرت امر فرمود بجعفر بن ابیطالب که او نیز با ایشان برود پس جعفر
با هفتاد نفر از مسلمانان از راه دریا روانه حبشه شدند چون این خبر بکفار قریش رسید عمرو بن عاص با عماره بن الولید را نزد نجاشی
که پادشاه حبشه بود فرستادند تا مسلمانانرا برگردانند و عمرو و عماره با هم عداوت داشتند و عماره جوان خوش منظری بود و عمرو بن
العاص زوجه خود را برداشت چون بکشتی نشستند شرب خمر نمودند پس عماره بعمرو بن العاص گفت بزوجه خود بگو که مرا ببوسد
پس عمرو بن العاص گفت سبحان الله آیا جایز است که چنین کاری شود پس عماره ساکت شد و عمرو بر صدر کشتی نشسته بود که عماره او را
بدریا انداخت عمرو متشبث شد بصدر کشتی و مردم او را گرفتند و نگذاشتند که غرق شود چون ایشان وارد بر نجاشی
شدند هدایای چندی که بجهة او آورده بودند از نظر نجاشی گذرانیدند و نجاشی قبول فرمود پس عمرو بن العاص عرض کرد که ای پادشاه
قوم ما با ما در دین ما مخالفت ورزیده اند و خدایان ما را دشنام میدهند حالا آمده اند بملک تو ایشانرا با ما برگردانی پس
ایشان بروایت ابن عباس بنجاشی سجده کردند نجاشی کسی را فرستاد و حضرت جعفر را طلبید جعفر برفقای خود گفت امروز
خطیب شما منم کسی از شما در حضور نجاشی سخن نگوید چون جعفر با رفقای خود بمجلس نجاشی درآمدند عمرو و عماره بنجاشی گفتند ایشان

تورا

تورا سجده نخواهند کرد پس رهبانان بجعفر و یارانش گفتند سجده کنید پادشاه را حضرت جعفر فرمود ما سجده نمیکنیم مگر بجهة خداوند عالم
نجاشی متوجه جعفر شد و گفت سخن شما چیست جعفر فرمود خداوند عالم پیغمبری بجهة ما فرستاده است و او آن پیغمبریست که حضرت
عیسی باو بشارت داد اسم او احمد است و آن پیغمبر ما را امر فرمود که خدا را عبادت کنیم و بجهة او شریک قرار ندهیم و نماز بعمل آوریم
و زکوة بدهیم و امر فرمود ما را بمعروف و نهی نمود ما را از منکر پس سخنان جعفر نجاشی را بعجب آورد چون عمرو اینحالت را دید پس نجاشی
رو نمود بجعفر و گفت صاحب شما چه میگوید در خصوص عیسی بن مریم جعفر فرمود در خصوص او میگوید آنچه خدا فرموده است که او روح الله
و کلمه اوست که بیرون آورده است او را از باکره که هرگز خون حیض ندیده است و بشری با او ملاقات ننموده است پس
نجاشی از زمین چوبی را برداشت و گفت اگر ده قسیس و رهبانان ایشان زیاده تر از آنچه شما در فرزند مریم میگویید میگویند
پس بروایت قمی نجاشی رو بجعفر نمود و گفت ای جعفر اینها چه میگویند جعفر فرمود ای پادشاه چه میگویند نجاشی گفت میگویند
شما را برگردانم بنزد ایشان جعفر فرمود ایها الملک از ایشان سوال کن که آیا ما بنده ایشانیم عمرو گفت نه بلکه از جمله احرار
و کرام میباشند جعفر فرمود پس سوال نما از ایشان الهم علینا دیون یطالبوننا بها یعنی آیا ما مدیون ایشانیم که مطالبه
مینمایند دین خود را از ما عمرو گفت نه ما دینی از شما نمیخواهیم جعفر فرمود فلکم فی اعناقنا دماء تطالبوننا بذحول یعنی آیا از
از برای شما در گردنهای ما قصاصی است که مطالبه مینمایند آنرا از ما عمرو بن العاص گفت نه جعفر فرمود پس چه میخواهید از ما ما را آزار
و اذیت نمودید ما از بلاد شما برآمدیم پس عمرو بن العاص بنجاشی گفت ای پادشاه اینجماعت با ما مخالفت نمودند در دین ما
و خدایان ما را دشنام دادند و جوانان ما را فاسد نمودند و جماعت ما را متفرق نمودند ایشانرا با ما برگردان
تا امر ما جمع شود جعفر فرمود بلی ای پادشاه سبب مخالفت ما اینست که خداوند عالم پیغمبری فرستاده است بسوی ما با اینکه شریک
بجهة او قرار ندهیم و امر نموده است ما را بنماز و زکوة و حرام کرده است بر ما ظلم و جور و ریختن خون ناحق و زنا و ربا و میته
و خون و گوشت خوک و امر نموده است ما را بعدل و احسان و نیکوئی نمودن با خویشان و نهی نموده است ما را از
از فحشا و منکر و بغی پس نجاشی گفت خداوند عالم عیسی بن مریم را نیز باین امور مبعوث نموده بود بعد نجاشی متوجه جعفر گردید
و عرض کرد آیا در حفظ داری چیزی از قرآن را که خدا به پیغمبر شما فرستاده است جعفر فرمود بلی پس آنحضرت شروع نمود بقرائت
سوره مریم چون باین آیه رسید که حضرت عیسی بمریم گفت وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا
فکلی واشربی وقری عینا چون نجاشی این کلماترا شنید گریست گریستن شدیدی و فرمود هذا والله
هو الحق یعنی بخدا سوگند که این کلمات حق است و نجاشی بروایت ابن مسعود امر نمود برهبانان که در حین قرائت جعفر
نظر نمایند بکتب خود چون جعفر شروع نمود بقرائت سوره کهیعص و تلاوت نمود تا آخر قصه عیسی که رهبانان
با نجاشی بگریه درآمدند و گریستند بعد نجاشی فرمود مرحبا بشما و مرحبا بکسی که از قبل او آمده اید و من شهادت میدهم بلا اله
الا الله و باینکه این پیغمبر همان پیغمبریست که عیسی بن مریم باو بشارت داده بود و اگر پادشاهی و متوجه شدن
مملکت مرا مانع نبود میآمدم بخدمت آنحضرت نعلین او را بر میداشتم اذهبوا انتم سیوم ای آمنون یعنی بروید در حالتی که

که در امان هستند و امر نمود بجهة جعفر و اصحابش از طعام و لباس و فرمود هدیه عمرو بن العاص و عماره را بایشان رد نمایند و برداشت
تمی عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مرد یعنی جعفر با ما مخالفست او را با ما برگردان پس نجاشی دست خود را بلند کرد
و چنان سیلی بر روی عمرو بن العاص زد که خون بر روی محاسنش جاری شد و فرمود اُسکُت وَاللهِ لَئِن ذَکَرتَهُ بِسُوءٍ لَاَفقِدَنَّ
نَفسَکَ یعنی ساکت شو بخدا سوگند اگر سخن زشتی باو بگوئی هرآینه ترا بقتل میآورم پس عمرو بن العاص برخواست و خون
بر رویش جاری بود و میگفت ای پادشاه اگر امر چنین است ما متعرض او نمیشویم و کنیزی در بالای سر نجاشی ایستاده بود و مگس
از او دور میکرد چون نظر آن کنیز بعماره افتاد و او جوان خوش منظری بود عاشق او شد چون عمرو بن العاص بمنزل خود مراجعت
نمود بعماره گفت نزد کنیز پادشاه برو و او را بخود دعوت کن چون عماره چنین کرد آن کنیز اجابت نمود پس عمرو بن العاص بسبب
عداوتی که با عماره داشت سیما انداختن عماره او را بدریا در صدد حیله برآمد و بعماره گفت بکنیز پادشاه بگو که از عطر پادشاه
قلیلی بجهة تو بیاورد عماره این مطلب را از کنیز خواهش نمود کنیز قلیلی از عطر پادشاه بجهة او فرستاد و عمرو بن العاص عطر را
برداشت و نزد نجاشی رفت و عرض کرد ای پادشاه حرمت تو و طاعت تو بر ما لازم است و بر ما واجب است که چون داخل
ملک تو شدیم بر تو خیانت نکنیم و این رفیقی که من دارم فریب داده است کنیز و حرمت ترا و با او آمد و شد میکنند و او نیز
از عطر تو نزد او فرستاده است پس آن عطر را نزد پادشاه گذاشت چون نجاشی نظر بعطر نمود در غضب شد و خواست
که عماره را بکشد بعد گفت قتل او جایز نیست زیرا که داخل شده اند در ملک من با امان من پس نجاشی سحره را طلبید و گفت
با عماره سحری بعمل آورید که اشد از قتل باشد پس سحره سیماب با حلیل او دوانیدند عماره سر بصحرا گذاشت و با وحشیان
میگردید و با مردم انس نمیگرفت چون این خبر بقریش رسید اشخاصی فرستادند و در کمین عماره نشستند تا اینکه
عماره با وحشیان آمدند که آب بخورند او را گرفتند و او در اضطراب بود و صیحه میکشید تا بجهنم واصل شد و عمرو بن العاص
برگشت نزد کفار قریش و خبر داد بایشان که جعفر در زمین حبشه در نهایت گرامی است پس نجاشی ماریه قبطیه را
که مادر ابراهیم است با هدایای چندی بخدمت حضرت رسول فرستاد و سی نفر از قسیسین را نیز فرستاد و بایشان
گفت نظر نمایید بکلام و مطعم و مشرب و مصلای آنحضرت چون قسیسان داخل مدینه شدند حضرت ایشان را بسوی
اسلام دعوت نمود و قرآن بجهة ایشان تلاوت فرمود و این آیه را خواند وَاِذ قالَ اللهُ یا عیسَی بنَ مَریَمَ اذکُر
نِعمَتِی الَّتی اَنعَمتُ عَلَیکَ وَعَلی والِدَتِکَ تا قول فَقالَ الَّذینَ کَفَروا اِن هذا اِلّا سِحرٌ مُبینٌ چون
قسیسان این کلمات را از رسول خدا شنیدند گریستند و ایمان آوردند و برگشتند نزد نجاشی و خبر آنحضرت را باو گفتند
و آیاتی را که حضرت بجهة ایشان تلاوت فرموده بود برای نجاشی خواندند پس نجاشی و قسیسان بگریه در آمدند
و نجاشی اسلام آورد و بروایت اهل شیخ از امام محمد باقر ع وقتی نجاشی جعفر و یارانش را طلبید چون وارد
شدند دیدند که نجاشی در خانه بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر میگوید چون ما
انحالت را از او دیدیم ترسیدیم چون نجاشی حالت ما را مشاهده نمود و تغیر روی ما را دید گفت الحمد لله که خدا

محمد را

محمد را نصرت داد و چشم مرا روشن کرد آیا بشارت دهم شما را گفتند بلی ای پادشاه فرمود این ساعت جاسوسی از جانب من آمد و خبر داد
مرا که خداوند عالم نصرت داد پیغمبر خود محمد را و دشمن او را هلاک کرد و فلان و فلان کشته شدند و ملاقات ایشان در وادی
بدر شد پس جعفر گفت ای پادشاه نیکوکار چرا بر خاک نشسته و این لباسهای کهنه را پوشیده نجاشی گفت ای جعفر ما در انجیل عیسی ع
خوانده ایم که از حق خدا بر بندگان خود است که چون نعمت جدیدی از خدا بایشان رسد ایشان تواضع بعمل آورند چون
خداوند عالم کرامت فرمود نسبت بمن چنین فتحی را که بجهة پیغمبر حاصل شد من این تواضع را بجهة خدا بعمل آوردم چون این خبر
به پیغمبر خدا رسید باصحاب خود فرمود اِنَّ الصَّدَقَةَ تَزیدُ عَلی صاحِبِها کَثرَةً فَتَصَدَّقوا یَرحَمُکُمُ اللهُ یعنی صدقه منشأ
زیادتی صاحب مال میشود پس صدقه نمایید خدا شما را رحمت کند و تواضع منشأ رفعت صاحب آن میشود پس تواضع کنید
خدا شما را بلند میکند و عفو نمودن منشأ زیادتی عزت صاحب آن میشود پس عفو نمایید خدا شما را عزیز میگرداند باری جعفر
با یارانش در ارض حبشه ماندند تا اینکه آنحضرت با قریش صلح نمود و خیبر را فتح نمود و اما کفار قریش بعد از مراجعت عمرو بن
العاص و استماع وقایع ارض حبشه دقیقه در اذیت آنحضرت فرو نگذاشتند و روی زمین را بر آنجناب تنگ کردند
تا ملجا شد و بشعب رفت و مدت چهار سال در شعب ماند چنانچه سابقا ذکر شد چون از شعب بیرون آمد بعد از دو ماه
ناصر و یاور او ابو طالب از دنیا رحلت نمود و بعد خدیجه برحمت ایزدی پیوست و بسبب این دو مصیبت عظیم جزع
شدیدی بر آنحضرت وارد شد و با وجود این مأمور بود بدعوت و در هر موسمی با اشراف قبایل تکلم میفرمود
و رسالت خود را میرسانید و احدی قبول نمیکرد و هیچیک از قبایل نمیپذیرفت مگر اینکه میگفتند قوم شخص اعرفند باو آیا
چنان میبینید که این مرد ما را باصلاح آورد و حال آنکه قوم خود را فاسد نموده است بحدی که او را بدور انداخته اند
پس آنحضرت قصد طایف فرمود که شاید طایفه ثقیف او را امان دهند پس آنحضرت نزد سه نفر که از سادات
طایفه ثقیف بودند رفت و شکایت نمود از بلاهای مردم و آنچه قوم او باو نموده اند یکی از آن سه نفر گفت من
سارق پردهای کعبه باشم اگر خدا ترا بچیزی فرستاده باشد و دیگری گفت مگر خدا عاجز بود که غیر ترا بفرستد
و سومی گفت بخدا سوگند که بعد از این مجلس هرگز با تو سخن نخواهم گفت و اگر تو رسول خدا باشی اشرفی از اینکه من با تو
سخن گویم و شروع نمودند به تمسخر و استهزاء و در قوم خود امر آنحضرت را افشا نمودند و در راهی که آنحضرت میرفت
دو صف می بستند تا بستی حضرت از میان ایشان بگذرد وَکانَ لا یَرفَعُ رِجلَیهِ وَلا یَضَعُهُما اِلّا
رَضَخوهُما بِالحِجارَةِ وَقَد کانوا اَعَدّوها یعنی آنحضرت پای خود را از زمین بر نمیداشت مگر اینکه آن کافران
بسنگ میزدند و قدمهای آنجناب را مجروح میکردند و آن سنگها را قبل از وقت مهیا کرده بودند فَخَلَصَ مِنهُم وَرِجلاهُ
تَسیلانِ الدِّماءَ یعنی پس آنجناب از میان ایشان بیرون رفت و حال آنکه خون از دو قدم مبارکش جاری بود پس آنجناب
بجانب باغی از باغات ایشان رفت و در سایه قرار گرفت وَهُوَ مَکروبٌ مُوجَعٌ یعنی و حال اینکه آنجناب با درد
و اندوه بود چون ملاحظه نمود دید که عتبه و شیبه در آن باغند چون آنجناب ایشان را دید بر او گران آمد بسبب عداوتی

که آن دو ملعون با خدا و رسول او دشمنند و چون ایشان آنجنابرا دیدند غلامی داشتند عداس نام که نصرانی و از اهل نینوی بود او را
بخدمت آنحضرت فرستادند با آن غلام قطفی انگور بود چون عداس نزد آنجناب آمد آنحضرت فرمود مردم کدام زمینی عداس
عرض کرد از اهل نینوی حضرت فرمود از شهر مرد صالح یونس بن متی است عداس عرض کرد تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود
او رسول خدا بود و من نیز رسول خدایم و خدا از احوال او مرا خبر داده است چون حضرت احوال یونس را گفت عداس بیان فرمود عداس
بسجده در آمد از برای خداوند و پیوسته دو قدم آنجنابرا میبوسید و خون از آنها سیلان میکرد و جاری بود چون عتبه
و شیبه اینحالرا از غلام خود مشاهده کردند ساکت شدند چون غلام نزد ایشان آمد باو گفتند چرا سجده نمودی
از برای محمد و دو قدم او را بوسیدی و با این رفتار را میکردی عداس گفت این شخص مرد صالحی است خبر داد مرا بچیزی
که میدانستم از نشان رسولها که حق تعالی بسوی ما فرستاده بود که اسم او یونس بن متی بود پس آن دو ملعون شروع نمودند بخندیدن
و گفتند گول این مرد را مخور که مرد بسیار خداعی است پس آنجناب مراجعت فرمود بمکه و چون بروایت قمی نزدیک بمکه شد و عمره بسته بود
نخواست که داخل مکه شود بدون اینکه کسی او را پناه داده باشد پس آنجناب متوجه مردی از قریش شد که در پنهانی مسلمان شده
بود و فرمود برو نزد اخنس بن شریق و بگو که محمد از تو سؤال میکند که او را امان دهی تا طواف و سعی خود را بعمل آورد که او عمره بسته است
چون پیغام حضرترا باو رسانید اخنس گفت من از قریش نیستم بلکه هم پیمانم امان مرا میشکنند و این عاری باشد بر من پس رسول خدا
مراجعت نمود و جواب او را بخدمت آنجناب عرض کرد در آن وقت آنجناب با زید در شعب حراء مخفی بودند پس فرمود
برو نزد سهیل بن عمرو و از او سؤال نما که مرا آنقدر امان دهد که سعی و طواف بعمل آورم چون پیغام آنحضرترا بآن کافر رسانید
گفت من این کار را نمیکنم پس حضرت فرمود برو نزد مطعم بن عدی و از او سؤال نما که مرا امان دهد تا سعی و طواف خود را بعمل
آورم چون رسول پیغام حضرترا رسانید مطعم گفت محمد در کجا است رسول موضع او را بایشان نشان داد گفت در نزدیک است
مطعم گفت برو و باو بگو من ترا امان دادم بیا طواف و سعی خود را بعمل آور بقدری که بخواهی پس آنحضرت روانه کعبه شد
مطعم با اولاد و برادر خود حطیمه گفت سلاح خود را بردارید که من محمد را پناه داده ام و در حول کعبه باشید تا طواف و سعی خود را
بعمل آورد پس ایشان سلاح خود را برداشتند و عدد ایشان ده نفر بود در حول کعبه بحراست آنحضرت مهیا شدند پس آنجناب
آمدند و وارد مسجد شدند چون نظر ابو جهل بآنحضرت افتاد گفت ای گروه قریش این است محمد که بتنهائی در این مکان آمده
و ناصر او که ابو طالب بود فوت شده است پس آنچه میخواهید باو بکنید سلیمة بن عدی گفت ای عم سخن مگو که ابا وهب محمد را
امان داده است ابو جهل گفت در امان است ابو جهل گفت امان ترا نمیشکنیم چون آنحضرت از طواف و سعی خود فارغ
شد نزد مطعم بن عدی آمد و فرمود یا ابا وهب مرا امان دادی و خوب کردی حال من از جوار تو بیرون میروم مطعم گفت چه
باعث شده است که از امان من بیرون میروی چرا در امان من نمیمانی حضرت فرمود کراهت دارم که در امان مشرکی
زیاده از یک روز باشم مطعم گفت ای گروه قریش محمد از امان من بیرون رفت و از ابن عباس از علی بن ابیطالب مروی است انذار آنجناب اقربای خودرا
که چون آیه وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد حضرت رسول بمن گفت یا علی مأمور شده ام بانذار خویشان نزدیک

خود

خود گوشتی طبخ نما و طعامی مهیا کن حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس من آنقدر تدارک دیدم که بقدر کفایت دو نفر یا سه نفر
بود پس جناب رسول الله قطعه از گوشت را بدندان خود جدا نمود و در میان ظرف گذاشت و قدحی از شیر نیز بجهة ایشان
مهیا نمودم و ایشانرا طلبیدم و عدد ایشان چهل نفر بود پس وارد مجلس شدند و از طعام خوردند و از شیر نوشیدند و هنوز
طعام بنصف نرسیده بود و شیر نیز بنصف نرسیده که همه سیر شدند و حال آنکه هر یک مثل آن طعام و شیررا بخوردند و چون
آنحضرت خواست که تکلم نماید ابو لهب لعنه الله گفت بجهة این مارا دعوت کرده بودی پس گفت برخیزیم پس همه برخواستند
و متفرق شدند چون فردا شد باز حضرت فرمود یا علی طعام و شیری مثل طعام و شیر یوم سابق مهیا نما و من مهیا نمودم
و رفتم و ایشانرا طلبیدم چون آمدند و اکل نمودند و بعد از فراغ از اکل رسول خدا بر خواست که سخن گوید ابو لهب متعرض آنجناب
شد که نگذارد سخن گوید پس ابو طالب باو گفت اسْكُتْ يَا أَعْوَرُ مَا أَنْتَ وَهَذَا یعنی ساکت شو ای اعور یعنی بد خلق
در دین ترا با این سخن چه کار است بعد ابو طالب فرمود احدی از جای خود برنخیزد پس مجموع نشستند بعد متوجه پیغمبر شده و عرض
کرد قُمْ يَا سَيِّدِي یعنی برخیز ای سید من و تکلم نما بچیزی که میخواهی و برسان رسالت خدای خود را تو صادق و مصدق
پس آنحضرت بایشان فرمود اگر من بشما بگویم که در پشت این کوه لشکری است که میخواهد بر شما بتازد آیا تصدیق مرا میکنید
همه ایشان گفتند بلی تو امین و راست گو بعد آنحضرت فرمود پس بتوحید خدا اقرار نمائید و عبادت کنید خدای یگانه را
و از این بتها که نجس دست کشید و شهادت بدهید که منم رسول خدا بسوی شما و سایر خلایق که من عزت دنیا و آخرت را
بجهة شما آورده ام پس همه ایشان برخواستند و رفتند و بروایت ابو رافع رسول خدا اولاد عبد المطلب را با اولاد ایشان
که عدد ایشان چهل نفر بود جمع نمود و یک پای گوسفندی بجهة ایشان طبخ نمود و در ظرفی ترید کرد و آن گوشت را با آب
آن بر سر آن ترید ریخت بعد آن ظرف را نزد ایشان برد پس همه ایشان خوردند و سیر شدند بعد از قدحی آب
نوشیدند تا سیراب شدند ابو لهب تعجب نمود و گفت پسر ابی کبشه مارا دعوت کرد بیک پای گوسفندی و قدحی
از آب ما سیر شدیم وَإِنْ هَذَا لَهُوَ السِّحْرُ الْمُبِينُ یعنی بدرستیکه این عمل سحریست آشکارا بعد آنحضرت فرمود خداوند
عالم مرا امر فرموده است که بترسانم خویشان نزدیک خود را و خداوند عالم پیغمبری نفرستاده است مگر اینکه قرار داده است
بجهة او برادری از اهل خود وارث و وصی و وزیر پس کدام یک از شما برمیخیزید و با من بیعت میکنید بر اینکه برادر من و وزیر
من و وارث من بوده باشید و بجای او کند که برخیزد کسی از شما که برمیخیزد و الا قرار خواهد گرفت در غیر شما بعد پشیمان خواهید
شد پس امیر المؤمنین ع برخواست و همه ایشان باو نظر میکردند که بیعت کرد و آنچه باو تکلیف کرد قبول نمود پس آنحضرت
باآنجناب فرمود أُدْنُ مِنِّي یعنی نزدیک من بیا پس آنجناب نزد آنحضرت رفت پس آنحضرت فرمود دهان خود را بگشا
چون دهان خود را گشود از آب دهان مبارک خود بر دهان آنجناب ریخت و نیز آب دهان مبارک خود را در میان دو کتف
و در دو پستان آنجناب ریخت پس ابو لهب لعین گفت لَبِئْسَ مَا حَبَوْتَ بِهِ ابْنَ عَمِّكَ یعنی بد جزا دادی به پسر عم
خود او حرف ترا شنید تو در او آن رو و دهان او را پر از آب دهان خود کردی آنحضرت فرمود بَلْ مَلَأْتُهُ عِلْمًا

وحلماً و فهماً یعنی بلکه پر نمودم او را از علم و حلم و فهم پس بروایت ابن عباس آنحضرت دست امیرالمؤمنین را گرفت و فرمود این است
برادر و وصی و وزیر و خلیفه من در میان شما بشنوید سخن او را و او را اطاعت نمائید پس ایشان برخواستند و میخندیدند
و با ابوطالب میگفتند امر نموده است ترا که بشنوی قول فرزند خود را و اطاعت نمائی او را و اهل مدینه از یهود میشنیدند
که الآن وقت خروج پیغمبری است که مهاجرت خواهد نمود از مکه بمدینه و ایشان دو طایفه بودند اوس و خزرج و در میان
ایشان چنان نزاعی بود که شب و روز مسلح بودند و اسعد بن زرارة و ذکوان از طایفه خزرج در عمره شهر رجب
بمکه مشرف شدند و اسعد وارد عتبة بن ربیعه شده و در میان ایشان صداقتی بود اسعد بعتبه گفت میانه ما
و اوس محاربه است آمدم که مدد کنید عتبه گفت خانه ما از شما دور است و بعلاوه ما را شغلی رو نموده که فرصت نداریم که متعرض امری
شویم اسعد گفت آن شغل کدام است عتبه گفت مردی در میان ما بهم رسیده ادعا میکند که رسول خدا است عقلای ما را
بی‌عقل کرده است و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد نموده است و جماعت ما را متفرق ساخته است اسعد گفت
او چه نسبت دارد با شما عتبه گفت او فرزند عبدالله بن عبدالمطلب است که اعظم و اشرف اولاد ما است چون اسعد این کلام را
شنید و اخبار یهود بخروج آنحضرت نیز در نظر او بود آنحضرت در قلبش وقعی بهم رسانید و از عتبه پرسید که آنحضرت در کجا است
شخصی در جواب گفت الآن در حجر اسمعیل نشسته است عتبه گفت مبادا با او تکلم نمائی و سخن او را بشنوی که مرد ساحری است و ترا بکلام خود
سحر خواهد کرد اسعد گفت پس من چکنم و حال آنکه عمره بسته‌ام لابد است که طواف خانه کعبه را بعمل آورم عتبه گفت در دو گوشت
پنبه بگذار پس اسعد دو گوش خود را پر از پنبه کرده و داخل مسجد شد و شروع نمود بطواف کردن و آنحضرت در حجر با جماعتی
از بنی هاشم نشسته بود چون در شوط اول مقابل آنحضرت رسید نظری بآنجناب نمود و گذشت چون شروع نمود بشوط دوم
با خود گفت احدی از تو جاهل‌تر نیست آیا چنین خبری در مکه باشد من آنرا نفهمم چون مراجعت نمایم بقوم خود ایشان را
اخبار نمایم پس پنبه را از گوش خود برآورد و بدور انداخت چون مقابل آنحضرت رسید عرض کرد انعم صباحاً آنحضرت سر مبارک
خود را بالا گرفت و باو نظری نمود و فرمود خداوند عالم این تحیه را بدل نمود بتحیه که احسن است و آن تحیه اهل بهشت است
و آن السلام علیکم است و من شما را دعوت مینمایم که بخدا شریک قرار ندهید و نیکوئی نمائید بوالدین خود و کلمات چندی
فرمود چون اسعد این را شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل یثرب
و از طایفه خزرجم و در میان ما و اوس جدال عظیمی است اگر خداوند عالم بسبب تو آنرا باصلاح آورد پس احدی اعز از تو نخواهد
بود خلاصه چون اهل مدینه بر ظهور آنحضرت اطلاع یافتند جماعت کثیری در شرف اسلام برآمدند و هر یک از قریش

حضرت داود پیغمبر بود که هجرت نماید بمدینه و او
و خزرج آن ظالم را نوازش میکردند

که مسلمان میشد قوم او او را میزدند و عذاب میکردند و اذیت میکردند و در موسم حج اوس و خزرج بمکه مشرف شدند
و هفتاد نفر از ایشان در عقبه در خانه عبدالمطلب بخدمت آنحضرت رسیدند آنحضرت بایشان فرمود از شما بیعت میگیرم
که از من منع کنید آنچه را که از نفس خود منع میکنید و از اهل من منع کنید آنچه را که از اهل و اولاد خود منع میکنید ایشان عرض کردند
در این عمل ثواب ما چه خواهد بود حضرت فرمود ثواب شما بهشت خواهد بود و مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت مینماید

و پادشاهان

و پادشاهان خواهید شد پس ایشان گفتند راضی شدیم عباس نامی از طایفه اوس برخواست گفت ایگروه اوس و خزرج میدانید چه
اقدام مینمائید بر محاربه احمر و ابیض و بر حرب پادشاهان دنیا اگر میدانید که اگر مصیبتی بر نفس شما وارد آید آنجناب را خوار خواهید کرد و
و او را واگذارید پس آنجناب را مغرور نکنید زیرا که قوم آنحضرت هر چند مخالفت نموده اند با او ولکن باز در عزت و محل منع است
پس عبدالله حرام و اسعد بن زرارة و ابوالهیثم عرض کردند یا رسول الله خون ما فدای خون تو جان ما فدای جان تو باد ای شیعیان
امان از اهل کوفه که نوشتند بحضرت امام حسین ع که ما را امامی نیست بیا بجانب ما و بعضی از شیعیان در حین کتابت مانند شرط عباس
مذکور شرط کردند و ایشان قبول نمودند ولکن وفا ننمودند بلکه هیجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند نقض کردند آنچه کردند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون باری پس حضرت رسول ص فرمود دوازده نفر از شما میخواهم که نقیب بوده باشند و کفالت
نمایند بر شما باین مطلب چنانچه حضرت موسی ع از بنی اسرائیل دوازده نفر نقیب گرفت ایشان عرض کردند هر یک از ما را
میخواهی اختیار کن پس جبرئیل نازل شد و اشاره نمود به نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس چون جمع شدند و بیعت نمودند
ابلیس فریاد زد که ایگروه قریش و عرب اینست محمد که با اشخاصی از طایفه اوس و خزرج جمع شده اند در حجره عقبه و بیعت میکنند
بر حرب شما پس همه اهل منی شنیدند پس طایفه قریش بهیجان آمدند و سلاح بر خود آراستند چون آنحضرت صدای ابلیس لعین را شنید
بانصار فرمود متفرق شوید ایشان عرض کردند اگر میفرمائی با شمشیرهای خود با ایشان قتال کنیم میکنیم آنحضرت فرمود الآن
مأمور بقتال نیستم عرض کردند پس با ما مهاجرت نما فرمود منتظر امر خدا میباشم چون فردا شد قریش مکمل و مسلح بسمت عقبه
روان شدند چون حمزه آنحالت را دید شمشیر خود را برداشت با جناب علی بن ابیطالب ع سر راه بر ایشان گرفتند
چون قریش نظر بحمزه کردند گفتند این جمعیت چیست که بر پا نموده اید حمزه فرمود ما جمعیتی نکرده ایم و احدی در اینجا نیست
و بخدا سوگند که احدی از این عقبه نمیگذرد مگر اینکه بشمشیر خود او را میزنم پس ایشان از خوف حمزه و علی بن ابیطالب مراجعت
نمودند و سعد بن عباده را گرفته و او را بستند و داخل مکه کردند و او را میزدند که جبیر بن مطعم و حرث بن الحرب رسیده
آمدند و او را خلاص نمودند پس کفار قریش گفتند ما از این مرد ایمن نیستیم میترسیم که فساد نماید و بسا از مشایخ قریش او را در دین
خود داخل سازد پس جمع شدند در دارالندوه که خانه قصی بن کلاب بود که در آنجا مشورت میکردند و داخل آنخانه نمی‌شد
مگر کسی که چهل سال از عمر او گذشته باشد پس چهل نفر از مشایخ قریش در آنجا جمع شدند پس ابلیس لعین بصورت مرد پیری
ظاهر شد دربانان گفتند تو کیستی در جواب گفت من مرد پیری هستم از اهل نجد و رأی صحیح صائبی دارم بمن خبر رسید
که شما جمع شده اید که تدبیری در امر این مرد بکنید من آمده ام تا بشما تدبیر آنرا نشان دهم پس او را اذن دخول دادند
ابلیس نیز داخل دارالندوه شد چون بمجلس قرار گرفتند ابوجهل گفت ایگروه قریش احدی در میان عرب از ما عزیزتر نبودیم
اهل خدا عرب در هر سال دو مرتبه نزد ما میآیند و ما را اکرام میکنند و احدی در ما طمع نمی‌نمود بهمین وضع بودیم تا اینکه محمد بن عبدالله
در میان ما نشو و نما کرد ما او را امین مینامیدیم باعتبار صلاح و سکون او و راستی گفتار او تا اینکه رسید بسنی که رسید
و ما او را گرامی داشتیم پس ادعا نمود که رسول خدا است و اخبار آسمان باو نازل میشود پس عقلای ما را سفیه کرد و خدایان ما را

دشنام داد و جوانان ما را فاسد نمود و جماعت ما را متفرق کرد و گمان کرد که هر یک از اسلاف ما که فوت شده اند در آتش اند
و چیزی از این عظیم تر نیست بر ما حال من در او چیزی بخاطرم میرسد گفتند آن رأی کدام است گفت رای من اینست که مردی
از خود طلب نمائیم تا او را بکشد اگر بنی هاشم خون او را مطالبه نمایند ده دیه بایشان میدهیم شیطان لعین گفت این رائی
رأی خبیثی است گفتند چرا خبیث است گفت زیرا که قاتل محمد را لامحاله میکشند کیست از شما که جان خود را بذل نماید چون
محمد کشته شد بنی هاشم و هم سوگندان ایشان از خزاعه بتعقیب خواهند رسید و بنی هاشم رضا نخواهند شد که قاتل محمد
بر روی زمین راه رود پس حروب بسیاری در میان شما اتفاق میافتد در حرم شما و قتل بسیاری خواهد واقع شد پس عاص بن وابل
و امیه و ابی پسران خلف گفتند که نزد ما رأی دیگری هست شیطان گفت کدام است آن رای گفتند او را در خانه حبس میکنیم و قوت
او را باو میدهیم بهمین منوال باشد تا بمیرد چنانچه زهیر و نابغه و امرء القیس باین نحو مردند ابلیس لعین گفت این رائی اخبث
از رای اول است گفتند چرا گفت بجهت اینکه بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم در رسد بشفاعت خواهند
جست از اعراب و ایشان اجتماع مینمایند بر شما و آنحضرت را از حبس بیرون خواهند آورد ابوسفیان و عتبه و شیبه گفتند رائی
ما اینست که دستهای آنحضرت را به پشت به بندیم و بر شتر صعب ناهمواری سوار کنیم بعد نیزهای خود را بر آن شتر زنیم شاید
آن شتر او را بردارد و در مکانهای ناهموار برد و او را پاره پاره کند و بعضی گفتند آنحضرت را از بلاد خود بیرون میکنیم
و ما مشغول عبادت خدایان خود میگردیم ابلیس لعین گفت این رای اخبث تر است از آن دو رای گفتند چه سبب گفت
زیرا که آنحضرت اصبح ناس است وجهاً و انطق ناس است لساناً و افصح ناس است لهجةً پس او در سر میدهد برود
بوادی عرب پس فریب دهد ایشان را و سحر نماید ایشان را بزبان خود پس انقدر عسکر سواره و پیاده بر شما ریزد که بر
نماید این بلد شما را پس همه آن کافران متحیر ماندند و با ابلیس گفتند پس چه باید کرد ابلیس گفت چاره در اینست مگر یک چیز گفتند
آن کدام است آن لعین گفت از همه قبایل قریش باید جمع شوند و از بنی هاشم نیز یکنفر در میان ایشان باشد پس هر یک
کاردی یا شمشیری بردارند و همه یکدفعه بر آنحضرت بزنند تا کشته شود و خون او در همه قبایل قریش متفرق گردد و بنی هاشم
نتوانند خون او را مطالبه نمود و حال اینکه از خود ایشان نیز در میان قاتلین بوده است پس اگر راضی بدیه شوند پس شما
سه دیه بایشان دهید آن کافران گفتند بلی ده دیه میدهیم بعد گفتند الرای رای الشیخ النجدی یعنی رای رای
شیخ نجدی است پس قبایل قریش جمع شدند و ابولهب عم پیغمبر نیز با ایشان متفق شد پس جبرئیل نازل شد و حقیقت
آنحضرت عرض کرد اجتماع قریش را و تدبیر نمودن ایشان بر قتل آنجناب و مأمور بودن آنحضرت بر هجرت پس آنحضرت
امیرالمؤمنین ع را طلبید و فرمود یا علی جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که قریش متفق شده اند بر قتل من و امر نموده است خدا
مرا بر هجرت و اینکه امشب بروم بغار ثور و امر نموده است مرا که ترا امر نمایم که در محل خواب من بخوابی چه میگوئی و چه
میگوئی آنجناب عرض کرد او تسلمن بمبیتی هناک یا رسول الله یعنی ای رسول خدا آیا بخوابیدن من در محل خواب تو تو سالم
خواهی ماند آنحضرت فرمود بلی فتبسم علی ضاحکا پس جناب امیرالمؤمنین ع تبسمی فرمود و سجده شکر

نمود

نمود خداوند عالم را بسلامتی آنحضرت پس آنجناب اول کسی بود که سجده شکر نمود و روی خود را بر زمین گذاشت چون سر از سجده
برداشت عرض کرد برو بآنجائی که مأموری فدای تو باد گوش و چشم و قلب من و مرا امر فرما بهر چه خواهی آن گونه که خواهش
تو است بعمل خواهم آورد و نیست توفیق من مگر از جانب خدا پس حضرت رسول فرمود در جای من خواهی خوابید هر چند شبیه من نبوی
امیرالمؤمنین ع عرض کرد بلی پس آنحضرت فرمود در جای من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بینداز و من ترا خبر میدهم یا علی
که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان ایشان فاشد الناس بلاء الانبیاء ثم الامثل فالامثل یعنی اشد مردم
از حیثیت بلاء پیغمبران اند بعد امثل بایشان پس امثل و ترا امتحان کرده است بمن و مرا امتحان کرده است بتو مثل آنچه امتحان
نمود ابراهیم و اسمعیل ذبیح را پس صبر نما که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران بعد آنحضرت امیرالمؤمنین را بسینه خود چسبانید
و گریست و آنجناب نیز بسبب فراق آنحضرت گریست پس قبایل قریش جمع شدند و داخل مسجد شدند و صفیر میزدند و طواف
میکردند و دست برهم میزدند چون شب در رسید خواستند که در خانه عبدالمطلب بر سر آنحضرت بریزند ابولهب گفت من نمیگذارم
در شب بر سر آنحضرت بریزند زیرا که در خانه اطفال و زنان و دختران بنی هاشم میباشند و ایمن نیستم چنانچه که بر بعضی
از ایشان وارد آید در وقتی که صیحه بر ایشان زده شود و نعره میآیند و این عاری باشد بر ما تا ابدالدهر و لکن مجموع
می نشینیم بر در خانه و حراست مینمائیم محمد را چون صبح طالع شد یکدفعه بر او هجوم میآوریم و یکدفعه ضربت خود را بر او وارد میآوریم
پس آن کافران بر در خانه آنحضرت نشستند و محارست مینمودند و منتظر طلوع فجر بودند و آنحضرت باصحاب خود قدغن فرموده
بود که کسی در آن شب از خانه خود بیرون نیاید پس آنحضرت متوجه امیرالمؤمنین شد و فرمود یا علی بجای من بخواب آنجناب
عرض کرد سمعاً و طاعةً پس در جای آنحضرت خوابید و برد حضرمی آنحضرت را بر روی خود کشید پس حضرت رسول در را گشود و این
آیه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس قبضه از خاک بر ایشان
پاشید و بیرون رفت واحدی از ایشان آنحضرت را ندید و در عرض راه ابوبکر را دید که از خانه خود برآمده و تجسس خبر
آنجناب را مینماید و مطلع بود بتدبیر قریش پس آنحضرت او را باتفاق خود بغار برد چون صبح شد آن کافران شمشیرهای خود را
برهنه نمودند و رو بخوابگاه آنحضرت آوردند و در پیش روی ایشان بود خالد بن ولید بن مغیره چون امیرالمؤمنین ع
ایشان را بآنحالت دید از جا جست و حمله آورد بخالد و دست او را گرفت و فشرد آن ملعون از ترس مانند شتری
فریاد میکرد و شمشیر او را گرفت و حمله آورد بر ایشان خالد از پیش و آن کافران از عقب او میگریختند مانند گوسفندانی
که گرگ را دیده باشند چون نظر نمودند دیدند که علی است گفتند و انک لعلی یعنی تو علی میباشی حضرت فرمود منم علی
ایشان گفتند ما ترا نمیخواهیم کجاست محمد حضرت فرمود از بلد شما بیرون رفت گفتند کجا رفت فرمود الله اعلم پس آنجناب را
گذاشتند و از عقب آنحضرت رفتند و از کتاب علل و خرایج مرویست که ابن الکوا از حضرت امیرالمؤمنین ع عرض کرد
کجا بودی تو در وقتی که خدا ابوبکر را یاد کرد و گفت ثانی اثنین اذ هما فی الغار آنحضرت در جواب فرمود وای بر تو ای ابن کوا
در آن وقت من در محل خواب رسول خدا خوابیده بودم و در وقتی که برد خود را بر روی من کشید و رفت پس قریش آمدند و به

هر یک چوبها بود که خارهای آن چوب دران بود و رسول خدا را مدینه پس رو بمن آوردند و مرا بسیار زدند و به زنجیر بستند و مرا در خانه
حبس نمودند و در خانه را قفل زدند و زن پیری را بر در خانه نشاندند تا متوجه شود که کسی در را نگشاید پس شنیدم صوت شخصی را
که گفت یا علی پس درد من ساکن شد و وجعی نیافتم و یک صوت دیگری شنیدم که گفت یا علی پس زنجیری که مرا بآن بسته بودند
از هم گسیخت بعد صوت دیگری شنیدم که گفت یا علی پس در گشوده شد و من از ان خانه برآمدم و آن زن پیر مطلع نشد و در خصال
مرویست در خبر شوری که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود شما را بخدا سوگند میدهم آیا احدی از شما هست که نگاه داشته باشد
رسول خدا را در وقتی که مشرکین اراده نمودند قتل آنحضرت را پس من در جای خواب او خوابیدم و آنحضرت بجانب غار رفت و
مشرکین گمان کردند که من رسول خدایم چون دیدند که منم از من پرسیدند کجاست پسر عمت گفتم نمیدانم پس مرا لگدی زدند
نزدیک بود که بکشند اینها گفتند اللهم لا یعنی خدا را شاهد میگیریم که غیر از تو کسی نبود و ثعلبی روایت کرده است در وقتی
که جناب علی ع در فراش رسول خدا ص خوابید جناب اقدس الهی وحی فرستاد بسوی جبرئیل و میکائیل که من در میان شما اخوت
قرار دادم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگری قرار دادم کدام یک صاحب خود را بر خود اختیار میکنید هیچیک راضی نشدند که
عمرش کمتر از صاحبش باشد پس حق تعالی بایشان وحی فرمود چرا مثل علی بن ابیطالب نشدید در میان او و محمد برادری بستم
پس او در فراش آنحضرت خوابید و جان خود را فدای او نمود بروید بسوی زمین و او را از عدوش محافظت نمایید پس فرود آمدند
و جبرئیل نزد سر آنجناب و میکائیل نزد پای او قرار گرفتند جبرئیل گفت بخ بخ یعنی به به کیست مثل تو ای پسر ابوطالب مباهات
کرد حق تعالی بتو بملائکه خود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی بعضی از
مردمان میفروشند نفس خود را که طلب نمودن رضای خدا و در تفسیر فرات از ابن عباس مرویست که چون پیغمبر خدا
علی بن ابیطالب را در جای خود خوابانید و برد خود را بر آنجناب پوشانید کفار قریش آمدند که حضرت رسول خدا را بقتل آورند
گمان کردند علی بن ابیطالب را که او پیغمبر خداست دیدند که آنجناب در هم می پیچید و مینالید و صبح در رسید چون کفار ملاحظه
نمودند دیدند که علی بن ابیطالب است پس گفتند تو بودی در اینجا که خوابیده بودی ولیکن صاحبک ما تقصیر نبود یعنی اگر صاحب تو
میبود در هم نمی پیچید و ناله نمیکرد و نمی غلطید باطراف خود و صیحه نمیکشید و با جمله مصائب و اذیتی که از کفار بآنحضرت
رسید قلم از شرح آن عاجز است و چون بمدینه هجرت نمود چه زحمتها که در حروب و غزوات با آن فخر کاینات رسید
از آنجمله در بعضی از کتب معتبره منقولست که در جنگ احد چهار نفر از کفار معاهده نمودند که آنجناب را بقتل رسانند
بعد از آنکه هزیمت بر لشکر اسلام روی نمود آنحضرت با بعضی از اصحاب در گوشه ایستاده بودند که آن ملاعین فرصت
غنیمت شمرده یکبار بر آنحضرت حمله نمودند و او را سنگ باران کردند که ناگاه سنگی بر پیشانی نورانیش آمد که بجانب مجروح
گشت و خون بر رو و محاسن مبارکش جاری شد آنجناب آن خون را بر ردای مبارک خود پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین
چکد و میفرمود که اگر قطره بر زمین ریزد عذاب شدیدی برایشان نازل میشود و میفرمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون یعنی خداوندا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و این عمل را از راه نادانی میکنند پس ملعونی سنگی

بربازوی

بربازوی آنحضرت زد و آنرا مجروح ساخت و ملعون دیگری سنگی بر لب و دندان آنحضرت زد و لب مبارکش را شکافت و بعضی از دندانهای
مبارکش را شکست و یکی از دندانها بیرون افتاد پس ملعونی شمشیری حواله آنجناب کرد آنحضرت از شمشیر او احتراز کرد و در مغاکی افتاد
و آن چهار ملعون را مظنون شد که آنحضرت از دنیا رحلت فرمود لهذا قوم خود را مژده دادند که کار محمد را ساختیم ابلیس لعین
این سخن را از زبان کافران فرا گرفت و ندا برآورد الا ان محمدا قد قتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته شد چون آواز
ابلیس بمدینه رسید یک لحظه این خبر در میان زن و مرد و دشمن انتشار یافت و هیچ زن فرزندمرده و ماتمیده نماند مگر آنکه آواز گریه و زاری
بلند کرد و مخدرات حجرات طهارت قصد احد کردند و حضرت فاطمه علیها السلم در پس حجره ایستاده بود که شخصی از احد بمدینه
رسید پرسید که خبر چیست او در جواب گفت چه میپرسی از خبری که زبان از بیان آن لال است حضرت فاطمه از استماع این سخن
سیلاب اشک از دیده روان ساخت که ناگاه دیگری گفت ای مسلمانان خدا شما را اجر دهد در مصیبت پیغمبر چون حضرت فاطمه
این خبر را شنید بیهوش شد و بر رو در افتاد و جمعی از زنان که در آنجا بودند آب بر روی او زدند تا بهوش آمد و فریاد و واویلاه
برکشید پس چادر عصمت بر سر افکنده و روانه احد شد چون از دروازه مدینه برآمد با نهایت ضعف و بی قوتی با رنگ پریده
و جسم نحیف میرفت که ناگاه زنی از بنی دینار در رسید و عرض کرد ای دختر خیر البشر بکجا میروی فرمود نزد پدرم میروم
اما قوت رفتار ندارم آن زن عرض کرد ای سیدة النساء تو در اینجا توقف فرما تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر
پدر بزرگوارت تو را بانحالت ببیند تحمل نتواند کرد پس حضرت فاطمه علیها السلم در پناه دیواری با دل مضطر قرار گرفت
و بآن زن گفت چون نظرت بر جمال پدرم افتد سلام مرا برسان و حال مرا بوی رسان که دیده بر قفا عرض رسان
پس آن زن رو با صد نیاز چون تیز بر گاه رسید میدید و هر که را میدید خبر سید عالم را از او میپرسید و آن زن را
برادر و پدر و پسری بود که هر سه در ملازمت حضرت بجهاد رفته بودند قضا را نظرش بر کشته افتاد چون ملاحظه
نمود دید که برادرش بود که بدرجه شهادت رسیده و در خاک و خون غلطیده دیدهای خود را برهم گذاشت و گذشت و با خود
گفت حرام است بر من دیدن روی او تا روی پیغمبر را نبینم چون قدری راه رفت پدر خود را در میان خاک و خون افتاده دید
که جان بجان آفرین تسلیم کرده از وی نیز درگذشت و چون قدمی چند رفت پسر خود را دید که در میان خاک و خون
افتاده دست و پا میزند و هنوز رمقی از حیوة او باقیست چون آن پسر مادر خود را دید گفت ای مادر خوش آمدی که مشتاق
دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و سر مرا در کنار گیر تا دیدار آخر تو را ببینم آن زن گفت ای جان مادر بدانکه مادرت
از هجران تو گریان است و از آتش فراق تو بریان است اما دختر رسول خدا را در جائی نشانیده ام و باستعلام حال پدر
بزرگوارش بیرون آمده ام و او منتظر است و من هنوز از سید عالم خبری ندارم مرا معذور دار که فرصت نشستن ندارم
پس آن زن صالحه پسر را نیز گذاشت و بجستجوی رسول خدا شتافت در وقتی رسید که آنحضرت از مغاک بیرون آمده
بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه در گرد او ایستاده بودند آن زن پیش آمد و سلام کرد و در قدم آنحضرت افتاد
و عرض کرد یا رسول الله پدر و برادر و پسر و تمامی عشیره من فدای تو باد سلام از قبل دختر فاطمه آورده ام و قصه

آن معصومه را برشیف عرض رسانید حضرت فرمود باز گرد و سلام من و بشارت حیات مرا باو برسان و بزودی او را نزد من آر
آن زن بازگشت و مژده سلامتی سید عالم را بفاطمه رسانید و عرض کرد کجا ایستاده‌اند پدرت را دیدم در زیر علم
ایستاده و صحابه گرد او را گرفته‌اند فاطمه علیها السلام فرمود مرا به پدرم برسان چون حضرت فاطمه و صفیه همشیره
حمزه عمه حضرت رسول بروایت ابان بن عثمان روانه احد شدند و نظر رسول خدا بایشان افتاد بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اَمّا عَمَّتی فَاحْبِسْها وَ اَمّا فاطِمَةُ فَدَعْها یعنی ای علی عمه مرا نگذار که باین مکان آید و غرض
آنحضرت این بود که مبادا چون نظر صفیه که همشیره حمزه است بر نعش حمزه افتد و او را باشکم دریده و مثله شده
ملاحظه نماید نتواند تاب آورد مؤلف گوید امان ای شیعیان آیا رسول خدا در کجا بود که دخترش زینب خاتون را
مشاهده نماید که در میان قتلگاه در نخستین نعش پاره پاره برادرش بر آمده که ناگاه نظرش بر بدن نازپرور رسول خدا
افتاد که مورد چهار هزار زخم تیر و یکصد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر گشته و استخوانهای پشت و سینه و پهلویش بسبب سم
ستوران در هم شکسته و خورد شده و دو دست مبارکش بسبب بند زیر جامه قطع شده و سر منورش از قفا بریده
شده و سر پر نورانیش بر بالای نیزه میگردد و بدن انورش برهنه و عریان بر روی ریگهای گرم کربلا افتاده حتی آن
لباس کهنه که در جای رفتن بمیدان در زیر لباس خود پوشیده بود آنرا نیز از بدنش بیرون آورده‌اند و کسی بر او
نماز نمیکند و نه احدی او را دفن مینماید و جناب رسول خدا راضی نشد که صفیه نعش حمزه را ملاحظه نماید با وجود بودن
آنجناب با امیرالمؤمنین و سایر صحابه در بالای نعش او و پوشانیدن آنحضرت نعش حمزه را بردای خود و قلیلی
از جانب پاهای حمزه نارسا بود که با علف پوشانیدند و آنحضرت هفتاد تکبیر در نمازش گفت این انتقام که نفتادی
بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی باری چون حضرت فاطمه نزدیک آنحضرت رسید ملاحظه فرمود که
جراحتی بر روی آنحضرت زده‌اند و دهان مبارک آنجناب را خونین کرده‌اند بفریاد و فغان آمد و شروع نمود بپاک
نمودن خون از روی مبارک آنحضرت و پیغمبر فرمود شدید شد غضب خدا بر کسی که خون جاری کرد بر روی رسول خدا پس
آنحضرت خون را بگرفت و بهوا انداخت و قطره از آن خون بر زمین نریخت ای بفدای مظلومیت تو ای ابا عبدالله
در وقتی که ملعونی سنگی بر روی مبارکت زد که در هم شکافت و ملعونی تیری بر جبههٔ نورانیت زد و ملعون دیگری نیزه
بر چهره گردنت زد و آنرا کشیده و بر سینه ات فرو برد و ملعون دیگری تیری بر سینه ات زد و ملعون دیگری تیری بر حلقت
زد آه و ملعون دیگری تیر سه شعبه بر قلبت زد که جنابت آن تیر را از قفا بر آورد و خون مانند ناودان جاری شد
و گویا این تیر سبب آن بود که مکرر رسول خدا ناف مبارک آنحضرت را میبوسید باری بروایت کتاب مقدم چون نظر حضرت
پیغمبر بحضرت فاطمه افتاد قدمی چند پیش نهاد و او را در کنار گرفت و بنواخت حضرت فاطمه بسیار گریست حضرت او را
تسلی داد پس حضرت فاطمه بخدمت آنحضرت عرض کرد که ای پدر من باین زن وعده مژدگانی داده‌ام حضرت بآن زن
فرمود ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن عرض کرد یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت دست مرا بگیرد و امید آن دارم

که در عرصات

که در عرصات محشر مرا فراموش نکند حضرت فاطمه عرض کرد یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من پا قدم در بهشت نگذارم آن زن از شادی
بگریست و عرض کرد یا رسول الله مرا اجازت فرمای که بر کشتگان خود روم که غریب و بیکس‌اند آنجناب او را اجازت فرمود و چون
آنحضرت وارد مدینه شد در بسیاری از خانها صدای نوحه شنید که بر شهدای خود میگریستند و از خانه حمزه آواز گریه نشنید
فرمود اَمّا حَمْزَةُ فَلا بَواکِیَ لَهُ هٰهُنا یعنی عم حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست که براو گریه کند چون انصار فهمیدند که
حضرت غمگین شده است بر گریستن بر حمزه بخانهای خود رفتند و بزنان خود گفتند که اول بروید در خانه حمزه و براو گریه کنید
چون صدای گریه زنان از خانه حمزه بسمع اشرف آنحضرت رسید پرسید که کیست بر عمم گریه میکند عرض کردند که زنان انصارند که
بر عمت میگریند حضرت بجهت ایشان دعا کرد ای بفدای غریبی و بیکسی و تنهائیت تو ای ابا عبدالله که کسی نبود در بیابان
با اسب و علف بر نعش پاره پاره ات گریه کند مگر وحشیان صحرا کجا بود رسول خدا که بفرماید حسین من گریه کننده ندارد و چنانچه
از انصار راضی شد بسبب گریستن بر نعش حمزه و دعا کرد بجهت ایشان البته از اشخاصی که تا بروز محشر نور دیده اش حضرت
امام حسین میگریند و عزای او را بر پا میدارند بیشتر رضا خواهد بود و دعا بیشتر خواهد کرد و از حضرت امام جعفر صادق منقول است
که چون حضرت رسول بمعراج رفت از پروردگار عالم باو وحی رسید که ترا مبتلا میسازم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو
سه مرتبه است اول آنکه عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود رجحان دهی حضرت عرض کرد راضیم و از تو توفیق
صبر طلب میکنم دوم آنکه بر تکذیب و ایذای امت صبر نمائی و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت
اظهار تسلیم نمود و طلب توفیق صبر خواست سوم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصائب و محنتهای بسیار خواهد رسید و باید تو
بجمیع آنها راضی و شاکر باشی اما برادرت علی را بعد از تو او را اذیت بسیار خواهند رسانید و او را از حق خود منع خواهند نمود
و ریسمان در گردن او خواهند کرد و از خانه او را بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد و در محراب نماز
او را ضربت خواهند زد و اما دختر تو فاطمه بعد از تو باو ظلم خواهند کرد و او را از میراث تو محروم خواهند نمود و حق وی را
غصب خواهند کرد و بی رخصت وی داخل خانه او خواهند شد و مذلت و خواری باو خواهند رسانید و کسی یاری او نخواهد کرد
و در شکم او خواهند زد بنحوی که فرزندی که در شکم وی باشد ساقط گردد و از شدت آن ضربت شهید خواهد شد و اما
دو فرزند تو حسن و حسین حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بدیار غربت بطلبند و او را مانند گوسفند ذبح خواهند کرد
و فرزندان و برادران و برادر زادگان او را در برابر او شهید خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند نمود و حرمت او را
ضایع خواهند کرد و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و چنان مصیبتی بوی رسد که بر مظلومی او جمیع آسمانها و زمین خواهند
گریست پیغمبر فرمود اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ خدایا حکم ترا تفویض کردم و بقضای تو راضی شدم و توفیق صبر از تو میطلبم
پس حق تعالی فرمود جزای برادر تو نزد ما این است که در قیامت کلید بهشت و دوزخ را بوی بسپارم که هر کرا خواهد داخل بهشت نماید
و هر کرا خواهد داخل جهنم و چنان اختیار بوی دهم که هر که بقدر ذره محبت او را داشته باشد از جهنم بیرون آورد و داخل
بهشت کند و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان خود را آب دهد و از دشمنان خود منع نماید و اما دختر ترا نزد خود بدارم و او

نداده‌ام که تو را حاکم کردم بر خلق خود پس هر که ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است اگر خواهی در حق وی حکم کن و آنها دو سبط تو
پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و از عطا بایشان کرامت کنم که بخاطر احدی خطور نکرده باشد
و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم زیرا که زائرین ایشان زائرین تواند و زائر تو زائر منست و بر من لازم است
که زائر خود را گرامی دارم **فصل دوم در بیان وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد** بدانکه مروی است
که هر چشمی که بر پیغمبر آخر الزمان بگرید آتش جهنم را نبیند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که چون مصیبتی بتو رسد یاد آور
مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که بر مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که حضرت رسول ص فرمود یا علی بهر کس مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که عظیم‌ترین مصیبتهاست مروی است که چون حضرت رسول
از حجة الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او نزدیک است مکرر مردم را وصیت میفرمود و میترسانید از فتنه‌های
بعد از خود و میفرمود دست از سنت و طریقه من بر ندارید و بدعت در دین خدا مکنید و متمسک شوید بعترت و اهل بیت من و نزد او
ارشاد باتفاق روات میفرمود ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم
کرد که چه کردید با دو چیز گران و بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت من باشند پس نظر کنید چگونه
خواهید کرد با این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من
وارد شوند و من از خدا چنین سوال نمودم و بمن عطا فرمود و من این دو چیز را در میان شما میگذارم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت
من که پراکنده خواهید شد و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی بایشان تعلیم مکنید که ایشان
داناترند از شما ایها الناس ملاقات نکنم شما را بعد از خود که برگشته باشید بکفر و بزنید گردنهای یکدیگر را پس ملاقات
کنید مرا با لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابیطالب برادر من است و وصی منست
و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل آن و در مجالس متعدده نحو این کلمات را بیان میفرمود
پس آنحضرت را مرضی طاری شد چون آنحالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المومنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید
و جماعتی از اصحاب نیز با آنحضرت بودند و فرمود حق تعالی مرا امر فرموده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع
رسید فرمود السلام علیکم یا اهل القبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌ها که
مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های بسیار مانند پاره‌های شب تار پس مدت طویلی برای ایشان
استغفار کرد پس متوجه امیر المومنین ع شد و فرمود جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه
عرض نمود و چنان میدانم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی حق تعالی مرا مخیر کرده است در میان خزاین
دنیا و مخلد بودن در آن و بهشت و من اختیار نمودم ملاقات پروردگار خود و بهشت را چون من بمیرم مرا غسل ده و عورت مرا بپوشان
که هر که بر عورت من نظر کند کور میشود و بروایت کتاب التهاب نیران الاحزان آنحضرت ترسید که منافقان تمکین ننمایند
امیر المومنین ع را بر امر خلافت پس جمع نمود جمیع خلفاء و منافقان را و عدد ایشان هزار نفر بودند و علم بجهت اسامة بن زید

ترتیب داد

ترتیب داد و او را امیر نمود بر اکثر مهاجرین و انصار و فرمود بردار این لشکر را و برو بجانب روم در آن موضعی که پدرت را کشتند و آن نزدیک
فلسطین بود و از جمله لشکر بودند ابوبکر و عمر و ابوعبیده اسامه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله آیا اذن میدهی که در
خدمت تو باشم تا اینکه حق تعالی تو را شفا بخشد اگر بروم و تو بر این حال باشی قلب من مجروح خواهد بود حضرت فرمود آنچه
تو را مامور ساخته‌ام بعمل آور و تخلف مورز که تخلف از جهاد خوب نیست پس همان روز اسامه بیرون رفت بر لشکرگاه مدینه
و منادی رسول خدا ندا در داد که احدی از مامورین تخلف نورزند از جیش اسامه و چون آنحضرت دید که مردم تثاقل مینورزند
از بیرون رفتن امر فرمود بقیس بن سعد بن عباده که سیاف رسول خدا بود و بحباب بن منذر که مردم را بجبر بیرون کنند
و داخل نمایند در لشکر اسامه پس ایشان مردم را بیرون کردند و ملحق نمودند بلشکر اسامه و باسامه گفتند رسول خدا تو را امر
نفرموده است در تاخیر روانه شو قبل از آنکه بداند که تو تاخیر انداخته‌ای پس اسامه کوچ کرد و قیس و همراهانش معاودت نمودند بخدمت
آنحضرت و عرض کردند که لشکر رفت حضرت فرمود نمیروند چون لشکر فرود آمدند ابوبکر و عمر و ابوعبیده نزد اسامه آمدند
و گفتند ما برویم و مدینه را خالی بگذاریم و ما از هر کسی احق‌تریم که در مدینه باشیم اسامه گفت بچه سبب در جواب گفتند مرگ فرود
آمده است بر رسول خدا بخدا قسم است اگر مدینه را خالی گذاریم خلافت بعلی بن ابیطالب خواهد رسید و محمد ما را باین راه
دور نمیفرستد مگر برای اینکه مدینه خالی باشد و مردم بیعت کنند بعلی بن ابیطالب و امر او مستقیم گردد و هر چه ما قصد
کرده‌ایم فاسد گردد پس آن قوم رجوع نمودند بمنزل خود و کسی را فرستادند با خبار مطلع شود از مرض رسول خدا ایشان را
خبر دهد پس آن رسول بنزد عایشه آمد و پنهانی از او سوال نمود عایشه گفت برو نزد ابوبکر و عمر و بایشان بگو که مرض آنحضرت
سنگین شده است احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من خبر را وقت بوقت بشما میرسانم چون مرض آنحضرت شدید شد
عایشه صهیب رومی را طلبید گفت برو نزد ابوبکر و عمر و بایشان بگو که مرض رسول خدا بطوری است که مایوس گردید
بود از او و با ابوبکر بگو که تو و عمر و ابوعبیده در شب وارد مدینه شوید صهیب نزد ایشان رفت و رسالت عایشه را بایشان گفت
پس ایشان دست صهیب را گرفتند و نزد اسامه بردند و اذن طلبیدند از اسامه که بمدینه برگردند اسامه اذن داد
و گفت باید احدی مطلع نشود اگر رسول خدا صحت یافت برگردید بلشکر خود و اگر فوت شد مرا نیز خبر کنید تا هر چه مردم در آن
داخل میشوند من نیز داخل شوم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب داخل مدینه شدند و حضرت رسول ص مدهوش بود
چون بهوش آمد فرمود بخدا پناه برند که در این شب شر عظیمی داخل مدینه شد پس از آن شر سوال نمودند فرمود مراجعت
نموده‌اند جمعی از مامورین بجیش اسامه و وارد مدینه شده‌اند در حالتی که مخالفت کننده‌اند امر مرا بدانید که من
از ایشان بیزارم پس سه دفعه فرمود بفرستید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که تخلف کند از آن تا سه دفعه
این کلام را مکرر فرمود و حضرت امیر و فضل بن عباس در تمامی آن شب در خدمت آنحضرت بودند و قاعده بلال
این بود که وقت هر نماز در صبح بخدمت آنحضرت میرسید و میگفت الصلوة یا رسول الله اگر آنحضرت قادر بود بیرون
میرفت و نماز میکرد با مردم و اگر قدرت نداشت امر میفرمود بعلی بن ابیطالب ع که نماز کند با ایشان چون صبح آن شب که

که حضرات وارد مدینه شدند طلوع نمود بلال آمد و ندا در داد الصلوة رحمکم الله در آن وقت سر آنحضرت در کنار امیر المؤمنین ع بود
فرمود بعضی نماز کنند من مشغول بنفس خود میباشم پس عایشه گفت بگوئید ابو بکر نماز کند حفصه گفت بگوئید عمر نماز کند و چون
رسول خدا کلام ایشان را شنید و دید که هر یک حرص آن دارند که پدر او نماز کند فرمود اکففن یعنی از این سخنان باز ایستید
پس مدهوش شد و سر مبارکش در کنار امیر المؤمنین بود پس عایشه ببلال گفت که رسول خدا بنفس خود مشغول است و علی نمیتواند
از او مفارقت نمود بگو با ابو بکر که با مردم نماز کند پس بلال گمان کرد که این امر آنحضرت است بمردم گفت مقدم دارید
ابو بکر را بلکه بروایت سید بن طاوس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام خود عایشه بیرون رفت و بعمر گفت که با مردم
نماز کن عمر گفت ابو بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی و لکن پدر من مردیست نرم طبیعت میترسم که مردم
نگذارند که او نماز کند تو برو و نماز کن عمر گفت او باید و پیش بایستد که من او را مدد میکنم و نمیگذارم که کسی او را مانع کند با آنکه
محمد ص مدهوش است و گمان ندارم که بهوش آید و علی در اینجا از او مفارقت نمیکند فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه بهوش
باز آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که در شب چه رازها با علی گفت
و در آخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابو بکر بمسجد آمد که با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر رسول خدا آمده‌ام
که با شما نماز کنم پس نزدیک محراب آمد چون بروایت ابن بابویه تکبیر گفت آنحضرت از مدهوشی بهوش آمد پس صدای تکبیر را شنید
پس روی نمود با امیر المؤمنین و پرسید که این کیست که با مردم نماز میکند آنجناب عرض کرد یا رسول الله عایشه و حفصه امر نمودند
بلال را که بگوید با ابو بکر که با مردم نماز کند پس حضرت رسول ص فرمود مرا راست کنید و بمسجد برید که فتنه عظیمی بر اسلام نازل شد
پس نظر غضبناک بعایشه و حفصه نمود و بایشان گفت شما مانند زنانی میباشید که دروغ بستند بر یوسف بعد تکیه داد
بجناب امیر المؤمنین و فضل بن عباس در حالتی که عصابه بر سر خود افکنده و از کمال ضعف پاهای خود را بر زمین میکشید
چون مسلمانان دیدند که رسول خدا با آن حالت متوجه مسجد گردیده است بسیار عظیم و گران بخاطر ایشان آمد پس رسول خدا
مقدم شد و ابو بکر را از محراب دور نمود و نشسته با مردم نماز کرد و بلال تکبیر را بمردم میشنوانید تا آنکه نماز را تمام کرد
بعد التفات نمود ابو بکر را ندید پس فرمود ایها الناس آیا تعجب نمیکنید از پسر ابی قحافه و یارانش من ایشان را مأمور نموده‌ام
که در زیر دست اسامه بروند بسمتی که ایشان را امر نموده‌ام پس ایشان بمدینه برگشته‌اند از جهت طلب نمودن
فتنه بدانید که حق تعالی منقلب کرده است ایشان را در فتنه مرا بمنبر بالا برید پس آنحضرت برخواست و حال آنکه در کمال
ضعف بود و بر پله اول منبر قرار گرفت جمیع اهل مدینه بروایت سید بن طاوس از حضرت امام موسی کاظم ع که بجهت
ادراک لقای آخرین سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی دختران از حجلهای بمسجد دویدند و مردان و زنان میگریستند
و فغان بر میآوردند و ناله و نوحه برکردند و بعضی واویلا میگفتند و بعضی انا لله و انا الیه راجعون میگفتند و آنحضرت باواز
ضعیفی خطبه میخواند و گاه از ناتوانی ساکت میشد و باز شروع میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار
که در این وقت در این مجلس حاضر شده اید از جنیان و آدمیان باید آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را بشنوانید

بدانید که من

بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و بیان و هدایت و هر چه هست آن محتاجند و آن حجت
خدا است از برای من و بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین و نور هدایت است و او وصی من علی بن ابیطالب
و او حبل متین خدا است پس همه در او چنگ زنید و پراکنده نشوید از او ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت است هر که او را
دوست دارد بعهد خدا وفا کرده است و ادا کرده است آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او از امروز یا بعد از امروز
در روز قیامت کور و کر محشور خواهد گردید و از برای او نزد خدا حجتی نخواهد بود ایها الناس مبادا بیایید در روز قیامت نزد من با
دنیاهای فراوان و اهل بیت من در آیند ژولیده مو و گرد آلود و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی
ایشان ریخته به بیعتهای ضلالت و شورتهای جهالت و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان
است و ایشان را علامتها است و حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من نام ایشان را برده‌ام
و آنچه باید در حق شما گفت بایشان رسانیده‌ام و لکن می‌بینم شما را گروهی نادان بعد از من کافر شوید و از دین برگردید و
و کتاب خدا را بنادانی تأویل کنید و بهوا و خواهش خود بدعتها در دین احداث کنید زیرا که هر سنت و بدعت و سخنی
که خلاف قرآن است باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است و قرآن را قائدیست که مردم را بسوی او میخواند و تأویل و تفسیر
آنرا میداند و او علی بن ابیطالب است که وارث علم و حکمت پیغمبران است و محرم رازهای پنهان است و میراث من و جمیع پیغمبران
نزد او است ایها الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن
علم رب العالمین و علی برادر من و وارث و وزیر و امین من و بعد از من خلیفه با او است و بعهدهای من وفا خواهد
بود و پیش از همه بمن ایمان آورده است و بعد از همه از من جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس
حاضران بغایبان برسانند و هر که پیشوای جماعتی شود و در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس
هر که از من حقی طلب دارد بیاید و بگیرد و هر که من با او وعده کرده‌ام بعد از من نزد علی رود که او ضامن وعدهای من است پس رو
بجانب امیر المؤمنین کرد و فرمود یا علی اکثر اینجماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر
خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من
معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است و من از ایشان بیزارم تو گواه باش پس فرمود یا علی
ایشان با یکدیگر تعهد و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و با این خیال باطل شب بروز میآورند و هر که این فکر
در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله
یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز میآورند طائفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را که ایشان در شبها
تدبیر میکنند پس از منبر فرود آمد و داخل حجره خود شد پس بروایت مفید در ارشاد طلب نمود ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را
که در مسجد بودند و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا اطاعت من
نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و لکن برگشتم برای آنکه عهد خود را تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه

نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگری بپرسم پس حضرت فرمود روانه کنید لشکر اسامه را و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب
رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنجناب را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست
نیتهای فاسد ایشان را پس زمانی مدهوش بود و مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و اولاد آنحضرت و مردان
و زنان مسلمانان بلند شد پس آنجناب بهوش آمد و چشم مبارک خود را گشود و بسوی ایشان نظر نمود و فرمود بیاورید برای من
دوات و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما چیزی را که گمراه نشوید هرگز پس مدهوش شد پس بعضی از حاضرین برخواستند
که دوات و کتف گوسفند را بیاورد عمر باو گفت ارجع فانه یهجر یعنی برگرد که او هذیان میگوید پس اشخاصی که در آن خانه
بودند اختلاف کردند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خداست و گفتند در چنین حالی چگونه
مخالفت حضرت رسول روا باشد چون حضرت بهوش آمد بعضی عرض کردند که آیا بیاوریم آنچه طلب نمودی یا رسول الله آنحضرت
فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاج بآن نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکوئی کنید و رو از ایشان
بگردانید و ایشان برخواستند و ابن طاوس از حضرت موسی بن جعفر از امام جعفر صادق علیهما السلم روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول صلعم رسید انصار را طلبید و فرمود ای گروه انصار مفارقت من از شما نزدیک است و حق تعالی مرا بجوار
خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است و شما با من نیکو مجاورت کردید و نیکو یاری نمودید و از مال و جان مضایقه
نکردید و وسعت دادید بر مسلمانان و حق تعالی شما را برای این اعمال جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است
که کار شما بآنها تمام میشود و بدون آنها شما را هیچ عمل فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و کسی که یکی را بیاورد و دیگری را
ترک کند میباشد منکر اولی و حق تعالی از او هیچ عملی را قبول نمیکند انصار عرض کردند یا رسول الله ما چگونه بشناسیم آن دو امر را
تا گمراه نشویم و مرتد از دین نشویم و لعنت از خدا و رسول او است بر ما و حق تعالی بسبب تو یا رسول الله ما را نجات داد از مهلکه و تو
رسانیدی و نصیحت کردی و با ما مهربان بودی پس آنحضرت فرمود آن دو چیز کتاب خدا و اهل بیت منند بدرستیکه کتاب خدا دلالت
حجة و نور و برهان و او همیشه جدید است و کهنه نمیشود و شاهد عادلی است در قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که عمل بآن نکرده
باشند و قدمهای ایشان از صراط خواهد لغزید ای گروه انصار مرا رعایت نمائید در حق اهل بیت من بدرستیکه علیم خبیر مرا خبر
داده است که کتاب خدا و ایشان از هم جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام مانند سقفی است و ستون
آن اطاعت امام است ایها الناس افهمتم الله الله فی اهل بیتی یعنی ای گروه مردم آیا فهمیدید که چه گفتم خدا را بیاد شما میآورم
خدا را بیاد شما میآورم در خصوص رعایت نمودن اهل بیت من که چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمههای راه هدایت
و محل قرار گرفتن ملائکه اند و از جمله ایشان است علی بن ابیطالب که او وزیر و امین و وارث منست و او با من بمنزله هرون است از موسی
ای گروه انصار بشنوید و بدانید که فاطمه در منست و خانه او خانه من است پس کسی که حرمت او را ضایع کند حجاب خدا را ضایع کرده است
راوی میگوید چون حضرت امام موسی کاظم کلام را باینجا رسانید کلام خود را قطع نمود و بسیار گریست بعد سه مرتبه فرمود هتک
والله حجاب الله یا امه صلوات الله علیها یعنی بخدا سوگند ای مادر جان حجاب خدا را دریدند نیز در آنگاه جده تو را شکستند و حرمت

خدا را در حق تو رعایت نکردند بعد آنحضرت فرمود خبر داد مرا پدرم از جدم امام محمد باقر که فرمود جمع کرد رسول خدا مهاجران را پس فرمود
ایها الناس حق تعالی مرا بسوی خود خوانده است و من دعوت او را اجابت خواهم نمود و مشتاق لقای پروردگار و لحوق برادران خود
از پیغمبران گردیده ام و من شما را می فهمانم که من وصیت نموده ام بسوی وصی خود و من شما را مانند بهایم بی سردار نگذاشته ام پس عمر بن الخطاب
از جا برخواست و عرض کرد یا رسول الله وصیت نمودی با کسی که وصیت نمودند بآن پیغمبران پیش از تو حضرت فرمود بلی فقال بامر
من الله اوصیت ام بامر لک یعنی عمر گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود
او را وصی کردم و امر من امر خداست و معصیت من معصیت خداست و کسیکه نافرمانی کند مرا معصیت کرده است و کسی که اطاعت نماید
وصی مرا پس مرا اطاعت کرده است و کسیکه مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است اما تو و صاحب تو باین امر راضی نمیشوند پس
آنحضرت خشمناک رو از او برگردانید و فرمود ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که ایمان بمن آورده است و پیغمبری مرا تصدیق کرده
او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت پروردگار منست من بشما رسانیدم
باید البته حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی بن ابیطالب علم راه هدایت است هر که از او پس ماند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد
پیشی گرفته است بآتش جهنم و هر که بجانب راست و چپ رود هالک و گمراه است و نیست توفیق من مگر بخدا پس آیا شنیدید گفتند بلی و چون
نوزده روز بوفات آنحضرت مانده بود که بروایت سید علی بن طاوس از حضرت صادق ع حضرت رسول امر فرمود بعلی بن ابیطالب ع
که بیرون رود و ندا کند در میان مردم الا من ظلم اجیرا اجره فعلیه لعنة الله الا من تولی غیر موالیه فعلیه لعنة الله الا و من
سب ابویه فعلیه لعنة الله یعنی آگاه باشید کسی که ظلم نماید اجیر را و اجرت او را ندهد لعنت خدا بر او باد و آگاه باشید کسی که
دوست دارد غیر آقایان خود را پس بر او باد لعنت خدا آگاه باشید کسی که دشنام دهد والدین خود را پس بر او باد لعنت خدا پس عمر بن
الخطاب گفت آیا کجاست این کلمات تفسیری است حضرت امیر علیه السلم فرمود خدا و رسول او اعلم اند پس عمر و جماعتی از اصحاب
برخواستند و بخدمت حضرت رسول صلعم رسیدند پس عمر عرض کرد یا رسول الله آیا کجاست کلماتی که علی ندا کرد تفسیری هست آنحضرت فرمود
بلی من او را امر نمودم که ندا کند کسی که ظلم کند اجیر را بر او باد لعنت خدا و حق تعالی میفرماید بگو ای محمد من از شما در مزد رسالت
چیزی را نمیخواهم مگر دوستی با خویشان و اقربای خود را پس کسی که ظلم کند ما را بر او باد لعنت خدا و امر کردم که ندا کند که هر که دوست
دارد غیر آقایان خود را بر او باد لعنت خدا و خدا میفرماید پیغمبر اولاست بمؤمنین از نفسهای ایشان و کسی که من مولای اویم علی مولای اوست
پس کسی که غیر علی را دوست دارد پس بر او باد لعنت خدا و امر نمودم او را که ندا کند کسی که دشنام دهد والدین خود را پس بر او باد
لعنت خدا و من شهادت میدهم خدا و شما را که من و علی دو پدر مؤمنین میباشیم پس کسی که دشنام دهد هر یک از ما را بر او باد
لعنت خدا چون از مجلس بیرون رفتند عمر گفت ای اصحاب محمد تاکید نکرد رسول خدا در غدیر خم و نه در غیر غدیر خم [illegible] علی که اینست
بوده باشد از تاکید او در امروز و کلینی از عیسی بن المستفاد از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم روایت کرده است که از پدرم
حضرت صادق ع پرسیدم آیا نبود حضرت امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه حضرت رسول که حضرت بر او القا میکرد و او
مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواه بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد پس گفت چنین بود که گفتی ولکن چون وقت

وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربین پس
جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند اشخاصی را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا اینکه وصی تو بگیرد از ما نامه ما را
و گواه بگیری تو ما را که نامه را باو سپردی و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه در آن نامه است پس حضرت رسول امر فرمود که هرکه در خانه بود
بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل عرض کرد یا محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که شب معراج و غیر آن بتو عهد کرده بودم و گواه شده بودم و گواه گرفته بودم ملائکه را با آنکه
ای محمد من کافیم از برای گواه بودن حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و
و فرمود ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است
پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن ده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که آنحضرت بامیرالمؤمنین تسلیم
نماید و آنحضرت تسلیم نمود و فرمود که این نامه را بخوان حضرت امیرالمؤمنین نامه را حرف بحرف خواند تا بآخر نامه رسید و از جمله
اموری که حضرت رسول بر آنجناب شرط کرد با حضور جبرئیل از جانب خداوند عالمیان این بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه
است از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کند با کسی که با خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر اینکه صبر کنی
بر فرو خوردن خشم و گرفتن حق تو و غصب نمودن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت
امیر فرمود سوگند یاد میکنم بحق آنخداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا محمد اعلام
کن او را که هتک حرمت او را خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول او است و ریش او را از خون سر او
خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم مدهوش شدم و برو درافتادم و گفتم بلی قبول کردم
و راضی شدم هرچند هتک حرمت من کنند و سنتها را معطل گذارند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و محاسنم را
از خون سرم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و بسبب اجر از پروردگار خواهم داشت تا آنکه بنزد تو آیم پس حضرت رسول
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را طلبید و بایشان اعلام نمود مثل آنچه بحضرت امیر اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب
گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفته بود پس وصیتنامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن نرسیده بود و با مهرها
بحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی این سخن را بانجا رسانید راوی پرسید که آیا در آن وصیتنامه چه نوشته بود
حضرت فرمود سنتهای خدا و سنتهای رسول راوی پرسید آیا در آن وصیتنامه بود نوبت منافقان و خلاف ایشان
بر حضرت امیر حضرت فرمود بلی والله شیئاً شیئاً و حرف بحرف در آن نامه نوشته بودند مگر نشنیده قول خداوند عالم را
که فرموده است إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ یعنی ما زنده میگردانیم
مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده‌اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را شمرده‌ایم در امام
مبین یعنی لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت رسول بحضرت امیر و فاطمه صلوات الله علیهما فرمود آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم
و قبول کردید که بآن عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه ما را بد آید و بغیظ آورد و [illegible]

طاوس از حضرت امام موسی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را
خلوت کرد و جبرئیل و میکائیل در آن خانه بودند و من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول وصیتنامه را
از جبرئیل گرفت و بمن داد و امر کرد که مهر را برگرفتم و همه را خواندم و همه را موافق یافتم با آنچه مرا وصیت کرده بود و در آنحال
آنحضرت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود بیا برابر من و جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست نشست
پس حضرت فرمود یا علی کف دستهای خود را با یکدیگر بچسبان و فرمود از تو عهد میگیرم در حضور این دو امین پروردگار عالمیان
جبرئیل و میکائیل و ترا سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیتنامه نوشته شده است بعمل آوری و قبول نمائی با شکیبائی
و پرهیزکاری بر سنت و طریقه بدعت ابوبکر و عمر و بگیر آنچه خدا بتو عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را
در میان دو دست من داخل کرد و چنان یافتم که در میان دستهای من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختیم در میان دو دست
تو علم و حکمت را و بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضائی که بر تو وارد شود و چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود
چنین کن و حضرت صادق فرمود چون وصیتهای حضرت رسول تمام شد فرمود یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت
نزد حق تعالی اول کسی که بدر میکند من در قیامت از تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کتاب خدا بآنچه فرستاده است
و عبارت حدیث طولی دارد تا اینکه حضرت امیر در جواب عرض کرد فدای روی تو باد روی من و روی پدر و مادر من بلکه مرا
خواهی یافت متابعت کننده وصیت و طریقه و سنت تو تا زنده ام و چنان خواهی یافت هریک از امامان فرزندان مرا پس
حضرت امیر فرمود چون کلام بانجا رسید خود را بر سینه آنحضرت افکندم و گفتم واوحشتاه بعد از تو پدر و مادرم فدای تو باد
زهی وحشت بر دختر و فرزندان و زهی وحشت از درازی غم من بعد از تو ای برادر منقطع شد از منزل من اخبار آسمان
و بعد از تو نخواهم یافت جبرئیل و میکائیل را پس حضرت رسول ساعتی طولانی مدهوش شد بعد بهوش آمد حضرت امام موسی
فرمود که از پدرم سؤال کردم بعد از آنکه بهوش آمد چه واقع شد پدرم فرمود زنان بحجره آنحضرت درآمدند و صدا بنوحه
و شیون بلند کردند و مهاجرین و انصار که بر در خانه بودند شیون برکشیدند و بهمین سؤال بود که آنحضرت فرمود این
علی یعنی عم یعنی کجاست پس آنجناب داخل حجره شد و بر روی آنجناب خود را افکند حضرت رسول فرمود ای برادر من بفهم خدا
ترا بفهمانند و توفیق ترا زیاد گردانند بدان ای برادر چون من از دنیا مفارقت کنم امت غدار بمن نپردازند و پیش از
غسل و دفن من مشغول خلافت گردند و ترا از پی ایشان مروة ایشان بطلب تو آیند زیرا که مثل تو مثل کعبه است که آن در
جای خود ثابت است و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی آن روند و تو نیز علم هدایت و نور دین و روشنی
آسمان و زمین ای برادر قسم بآنکسی که مرا براستی فرستاده است که امامت ترا بهر فرد هر فرد رسانیدم دو جزء متابعت ترا
بهمه گفتم و از همه اقرار گرفتم و همه اقرار کردند و امر تو را تسلیم نمودند و من میدانم که وفا بآن نخواهند کرد و چون بعالم بقا
رحلت کنم و از وصایای من فارغ شوی و مرا در قبر پنهان کنی در خانه خود بنشین و قرآن را بترتیب آن جمع کن و
و فرایض و احکام را بترتیب جمع نما و آنچه ترا امر کردم بجا آور و از ملامت ملامت کنندگان پروا مکن و بر جور امت صبر کن

تا نزد من آید و حضرت امام موسی فرمود که از پدرم پرسیدم چون ملکه از نزد رسول خدا بیرون رفتند چه واقع شد آنحضرت فرمود حضرت
رسول امیر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید و اشخاصی که در خانه بودند بیرون کرد و بام سلمه فرمود تو بر در خانه باش نگذار
احدی بیاید ام سلمه بر در خانه ایستاد بعد آنحضرت فرمود یا علی اُدن منّی یعنی ای علی نزدیک من بیا پس آنجناب نزدیک آنحضرت آمد
پس آنحضرت دست حضرت فاطمه علیها السلام را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست علی را گرفت و چون اراده
کرد که سخن گوید شدت گریه مانع شد و نتوانست از شدت گریه تکلم فرماید پس حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین خروش بر آوردند و بسیار
گریستند و حضرت فاطمه با دیده گریان عرض کرد یا رسول الله از گریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی ای سید پیغمبران و
وای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملک منان کی بعد از تو پرستار فرزندان من خواهد بود از بلاهائی
که از امت تو بمن رسد و کی بعد از تو در جور و بیداد امت بفریاد برادرت علی رسد و کی بعد از تو وحی خدا را خواهد شنید
و امر خدا را بمردم خواهد رسانید پس حضرت فاطمه با دیده گریان خود را بر روی آنحضرت افکند و حسین نیز خود را بر روی آنجناب افکندند
پس آنحضرت سر مبارک خود را بلند کرد و با ایشان نگریست و دست حضرت فاطمه در دست مبارکش بود پس دست حضرت فاطمه را
بدست علی داد و فرمود یا ابا الحسن این امانت خدا و رسول خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت
کن و میدانم که خواهی کرد یا علی قسم بخدا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین و بخدا سوگند که او است مریم کبری
و بخدا سوگند که جانم بانجا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سوال نمودم برای او و شما آنچه خیر شما در آن است و آنچه سوال نمودم خدا بمن عطا
فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند عالم و او بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدان یا علی
که من راضیم از هر که دخترم فاطمه از او راضی باشد و همچنین پروردگار من و ملائکه او راضیند از هر که فاطمه از او راضی باشد
یا علی وای بر کسی که بر او ظلم کند و وای بر کسی که حق او را از دست او بگیرد و وای بر کسی که هتک حرمت او نماید و وای
بر کسی که در خانه او را بسوزاند و وای بر کسی که دوست او را برنجاند و وای بر کسی که تکلیف شاق بر او کند و او را
در معرض بروز برآورد خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت نام برد اشخاصی را که ظلم بر ایشان
بکنند پس حضرت علی و حسین را در آغوش کشید و گفت خداوندا من برای اینان و شیعیان ایشان یاورم و ضامنم که
داخل بهشت شوند و دشمنم بر کسی که با ایشان دشمنی کند یا ظلم نماید یا بر ایشان پیشی گیرد یا از ایشان باز ماند و متابعت
ایشان نکنند و ضامنم که ایشان داخل جهنم شوند پس سه مرتبه فرمود و الله یا فاطمه از کسی راضی نمیشوم تا تو راضی نشوی و فرمود
یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد و عایشه بر تو خروج خواهد کرد با لشکر گران و حفصه را خواهد
گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت مثل یکدیگر خواهند بود یا علی تو چه خواهی کرد آنجناب عرض کرد یا رسول الله
اگر چنین کاری کنند اول از کتاب خدا بر ایشان حجت تمام کنم اگر قبول نکنند از سنت تو و آنچه در بیان وجوب اطاعت و لزوم
حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد
حضرت فرمود آیا چه خواهی کرد شتر را هر چند در آتش افتند عرض کردم یا آنحضرت فرمود خداوندا شاهد باش بعد فرمود یا علی

در روز قیامت که چنین

در روز قیامت که چنین کاری کنند شاهد کن قرآن را بر ایشان و ایشان را طلاق گو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و آخرت
و پدران ایشان شریک ایشان در آنچه عمل کردند و بفعل آوردند یا علی صبر کن بر ظلم ظالمان بدرستیکه کفر قبول میکنند توبه را و رده
و نفاق با اول ایشان است پس از او با دوم ایشان است و او شریرتر و ظالم تر است از اول و پس از ایشان سوم ایشان و بعد از سوم
جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که قتال خواهی کرد با ایشان ناکثین و قاسطین و مارقین را و لعنت کن بر ایشان که ایشان
و شیعیان ایشان اصحاب کفر و نفاقند و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول در بستر بیمار
خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار یاسر رضی الله عنه برخواست و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
بجوار رحمت پروردگار رو واصل گردیدی که از میان ما ترا غسل خواهد داد فرمود علی بن ابیطالب زیرا که هر عضوی از اعضای مرا
قصد کند که بشوید ملائکه او را اعانت کنند عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود
ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و فرمود ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من
مفارقت نمود مرا غسل نیکو ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در دو جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا
بسیار گران مکن و مرا بردار و بکنار قبر گذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار جل جلاله خواهد بود از فوق
عرش خود بعد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرهای از ملائکه که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمیداند بعد آنها که احاطه بعرش
الهی کرده اند بعد ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر نماز خواهند کرد بعد همه اهل بیت من و زنان من الاقرب فالاقرب ایما کنند
ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و مرا اذیت نرسانند بصدای نوحه کننده و نه صدای ناله کننده پس فرمود ای بلال
مردم را نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند پس آنحضرت بیرون آمد و عمامه مبارک بر سر بسته بود و بر کمان
خود تکیه نموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس
خود جهاد نکردم در میان شما آیا دو دندان رباعیه من نشکست آیا جبین من بخاک مالیده نشد آیا خون در روی من جاری
نگردید تا اینکه ریشم رنگین شد آیا تحمل شدت و تعب نشدم از جاهلان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم صحابه عرض
کردند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی و نهی کننده بودی از بدیها خدا ترا از قبل ما جزا دهد بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را
جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ظالمی پس شما را قسم میدهم که هر که را بر محمد
مظلمه هست البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص آخرت در حضور ملائکه و انبیاء
پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از
طایف میآمدی من باستقبال تو آمدم و تو بر ناقه غضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون آنرا
بلند کردی که بر ناقه خود بزنی بر شکم من آمد نمیدانم بعمد کردی یا بخطا بود حضرت فرمود معاذ الله که بعمد کرده باشم پس فرمود
ای بلال برو بخانه فاطمه و عصای ممشوق را بیاور پس بلال از مسجد برآمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که
نفس خود را در معرض قصاص بر میآورد پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است قبل از روز

قصه سواده

قیامت و چون به در خانه فاطمه رسید در را کوبید و عرض کرد ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را طلبیده است حضرت فاطمه فرمود
ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا می طلبد بلال عرض کرد ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده
و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون حضرت فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد و فرمود واغماه لغمک یا ابتاه
یعنی زهی غم و اندوه من برای غم و اندوه تو ای پدر جان کیست که متوجه فقرا و مساکین و ابن سبیل شود ای حبیب خدا
و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت آنحضرت شتافت و بآنحضرت داد پس آنجناب فرمود کجاست آن
شیخ آنمرد پیر عرض کرد اینک من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و بردا پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را
طلبید و فرمود ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش نموده است که هر که را بروی
حقی هست مطالبه نماید شخصی برخواسته که مرا تازیانه زده میخواهم قصاص نمایم شما بروید و قبول کنید که بعوض یک تازیانه
هر یک صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین رو بمسجد نهادند و خود را بر روی جد
بزرگوار خود انداختند و گفتند ای سواده بهر یک از ما صد تازیانه بزن متعرض جد ما مشو که بدن او طاقت تازیانه ندارد
پس حضرت ایشان را دربرگرفت و فرمود ای جانان جد تازیانه را که من زده باشم چگونه قصاص را از شما بگیرد پس حضرت
بروایت ابن عباس بسواده فرمود بیا و از من قصاص جو تا راضی شوی سواده عرض کرد شکم خود را بگشا ای رسول خدا
پس آنحضرت شکم خود را گشود سواده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد آیا اذن میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم
پس آنحضرت اذن داد پس شکم حضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم
در روز قیامت پس حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میفرمائی سواده عرض کرد بلکه عفو میکنم یا رسول الله
حضرت فرمود خداوندا عفو کن از سواده بن قیس چنانچه عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه
ام سلمه شد و میفرمود پروردگارا بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز قیامت را آسان گردان
پس ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا ترا غمگین مییابم و رنگ ترا متغیر می بینم حضرت فرمود جبرئیل در این ساعت خبر مرگ
مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد که بعد از امروز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید پس ام سلمه گفت واحزناه بر تو اندوهی
مرا از دو داد یا محمد که حسرت و ندامت ندارد که آنرا ادراک نکند پس حضرت بام سلمه فرمود حبیب دل من و نور چشم من
فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون حضرت فاطمه بخانه درآمد و پدر خود را بر آنحالت مشاهده نمود
خروش برآورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر جان چرا یک سخنی بمن نمیگوئی من
ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت کرده و لشکرهای مرگ ترا فرا گرفته اند چون آنحضرت صدای حضرت فاطمه را
شنید فرمود ای دختر گرامی من از تو مفارقت میکنم پس سلام من بر تو باد پس حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر جان
پس ترا در روز قیامت در کجا ملاقات نمایم حضرت فرمود نزد حساب حضرت فاطمه عرض کرد اگر نزد حساب ترا نه بینم
حضرت فرمود در آن مکانی که شفاعت میکنم از برای امت خود حضرت فاطمه عرض کرد اگر در مقام شفاعت نیز نیابم

حضرت رسول

حضرت رسول فرمود نزد صراط که جبرئیل در طرف راست من و میکائیل در طرف چپ من و ملائکه در پیش رو و خلف من که ندا و تضرع
میکنند که رب سلم امة محمد من النار و یسر علیهم الحساب یعنی پروردگارا بسلامت بگذران امت محمد را از صراط و حساب را
بر ایشان آسان گردان پس حضرت فاطمه عرض کرد مادرم خدیجه در کجاست حضرت فرمود در قصری که چهار در آن بسوی بهشت
گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد پس بلال داخل شد و ندا در داد الصلوة رحمک الله پس حضرت بهوش آمد و برخواست
و بمسجد رفت و با مردم نماز کرد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابیطالب و اسامة بن زید را طلبید و فرمود مرا
بخانه فاطمه برید چون بخانه حضرت فاطمه درآمد سر خود را در دامن حضرت فاطمه گذاشت و چون حسنین علیهما السلام
جد خود را بر آنحالت مشاهده نمودند خروش و فغان برآوردند و گریستند و میگفتند جان ما فدای جان تو باد و رویهای ما
فدای روی تو باد حضرت رسول فرمود یا علی ایشان کیستند آنجناب عرض کرد ایشان دو فرزند تو حسن و حسین اند پس
آنحضرت با ایشان معانقه کرد و ایشان را بوسید و حضرت امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود یا حسن گریه کم کن که
که گریه تو بر من دشوار است و در کتاب امالی شیخ طوسی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که فرمود من نزد حضرت
رسول بودم در مرضی که وفات فرمود و سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و عباس مگس از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت
مدهوش شد و چون بهوش آمد چشمهای مبارک خود را گشود و فرمود ای عباس ای عم رسول خدا وصیت مرا قبول کن و ضامن
شو دین و وعدههای مرا عباس عرض کرد یا رسول الله تو بخشنده تری از باد وزنده و مال من وفا بدین و بوعدههای تو نمیکند
پس حضرت سه مرتبه این سخن را اعاده کرد و در هر سه مرتبه عباس چنین جواب گفت پس آنحضرت فرمود من این کلام را
بکسی خواهم گفت که قبول کند آنرا و مثل تو جواب نگوید پس متوجه امیر المؤمنین ع شد و فرمود یا علی وصیت مرا قبول کن
و ضامن شو دین و وعدههای مرا حضرت امیر ع فرمود چون آنحضرت این کلام را فرمود گریه در گلویم گره زد و جسدم بلرزه
برآمد و نظر کردم بسر مبارک رسول خدا دیدم که از شدت مرض بطرف راست و چپ حرکت میکرد پس آب از دیدهای من بر
بر روی مبارکش ریخت و از شدت گریه نتوانستم جواب گفت پس بار دیگر فرمود یا علی قبول نما وصیت مرا و ضامن شو دین و و عدههای مرا
عرض کردم بلی پدر و مادرم فدای تو باد قبول کردم بعد فرمود مرا بنشان پس آنحضرت را نشاندم و نشانه آنحضرت در سینه من
بود پس فرمود یا علی تو برادر من در دنیا و آخرت و تو وصی من و خلیفه من در اهل من بعد آنحضرت بروایت علل از
از حضرت صادق از پدر از جدش علیهم السلام انگشتر مبارک خود را از دست مبارکش برآورد و بحضرت امیر المؤمنین ع
داد و فرمود این انگشتر را بدست خود نما در حیوة من پس آنحضرت فرمود از بدل خود مرا بیاور و زره و علم مرا بیاور
و شمشیر مرا که ذوالفقار میگویند بیاور و عمامه من که آنرا سحاب مینامند و برد مرا و ابرقه مرا و حربه دست مرا بیاور چون
آنها را حاضر کرد عباس میگوید من آن ابرقه را پیشتر ندیده بودم و نور آن نزدیک بود که دیدهها را برباید و آن از
از ابرقهای بهشت بود پس آنحضرت فرمود یا علی جبرئیل این ابرقه را بجهة من آورد و گفت یا محمد آنرا در حلقه زره
خود داخل کن و بجای کمربند بر کمر بند بعد فرمود دو زوج نعلین مرا بیاور که یکی وصله داشت و دیگری وصله نداشت

و بیاور پیراهن مرا که در شب معراج پوشیده بودم و پیراهنی که در جنگ احد در بر کرده بودم و سه کلاه مرا بیاور که یک کلاهی بود
که در سفر بر سر میگذاشت و دیگری کلاه عیدین و دیگری کلاهی بود که بر سر میگذاشت و با اصحاب می‌نشست بعد فرمود ای بلال بیاور
دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقه مرا که یکی عضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا که یکی جناح که بر در مسجد رسول خدا
بازمیداشتند از برای حوائج مردم و کسی را که رسول خدا بجائی میفرستاد آنرا سوار میشد و دیگری حیزوم و آن اسبی بود که
جبرئیل میگفت پیش برو ای حیزوم و حمار مرا که آنرا یعفور مینامند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت رسول فرمود یا علی برخیز
و در حیات من اینها را بقبض خود برآور تا احدی بعد از من با تو نزاع نکند بعد حضرت صادق ع فرمود اول چیزی از دواب
حضرت که فوت شد یعفور بود در همان ساعت که رسول خدا وفات یافت افسار خود را گسیخت و بر عرض تا بر چاه
بنی خطمه که در قبا میباشد و خود را در آنجاه افکند و آنجا قبر حیوان شد بعد حضرت صادق ع فرمود که همان حمار که یعفور
مینامند با رسول خدا تکلم نمود و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد حدیث گفت مرا پدرم از پدرش از جدش که او با نوح در
کشتی بود روزی حضرت نوح ع با آن حمار نظر نمود و دست مبارک خود را بر روی آن حمار کشید بعد فرمود که از صلب
این حمار حماری بیرون خواهد آمد که سوار خواهد شد بر آن سید المرسلین و خاتم النبیین حمد مر خدای را که مرا آن حمار
باری بروایت شیخ طوسی در امالی چون حضرت امیر آن اشیا را قبض نمود و خانه حضرت رسول مملو بود از بنی هاشم و سایر
مسلمانان پس حضرت رسول فرمود ای گروه بنی هاشم و ای گروه مسلمانان با علی مخالفت ننمائید که گمراه خواهید شد و او را
خار ننمائید که کافر خواهید شد پس متوجه عباس گردید که در مکان حضرت امیر نشسته بود و فرمود ای عباس برخیز از
از جای علی عباس عرض کرد مرد پیر را برمیخیزانی و طفل را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این کلام را فرمود پس عباس
غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت فرمود ای عباس ای عم
رسول خدا کاری مکن که من از دنیا روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را بجهنم برد چون عباس این را شنید برگشت
و نشست پس بروایت کشف الغمه آنحضرت فرمود ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و حسین را پس بلال رفت و ایشان را حاضر نمود
پس آنحضرت آغوش خود را گشود و ایشان را بسینه خود چسبانید فجعل یشمهما یعنی پیوسته ایشان را میبوسید حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود من ترسیدم که مبادا حسنین منشا اندوه او شوند نزدیک رفتم که ایشان را از سینه آنحضرت
دور کنم پس حضرت رسول فرمود دعهما یشمانی واشمهما ویتزودا منی واتزود منهما یعنی بگذار
ایشان را که ببویند مرا و من ایشان را ببویم و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را
از لقای ایشان بگیرم فسیلقیان من بعدی زلزالا وامرا عضالا فلعن الله من یخیفهما یعنی زود است
که بعد از من بلاهای بسیار بزرگ و مصیبتهای عظیمه بر ایشان خواهد رسید پس لعنت کند خدا کسی را که بترساند ایشان را
خداوندا ایشان را با صالح مؤمنین که علی باشد بتو میسپارم و بروایت کتاب نیران الاحزان ابن عباس اذن طلبید که
بعیادت آنحضرت آید آنجناب اذن داد چون بخدمت آنحضرت مشرف شد عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اجل تو

نزدیک شده است

نزدیک شده است حضرت فرمود بلی ای پسر عباس پس عرض کرد یا رسول الله صلوات بر تو و آل تو مرا بچه امر میفرمائی آنحضرت فرمود
ای پسر عباس مخالفت نما با کسی که با علی مخالفت کند و البته یاور ایشان مباش و از ایشان دوستی مکن پس ابن عباس عرض کرد یا رسول الله
پس چرا امر نمیکنی مردم را که ترک نمایند مخالفت علی را پس آنحضرت انقدر گریست که بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود ای پسر عباس
تقدیر الهی بر ایشان جاری شده است و علم پروردگار من بکیفری قرار گرفته است قسم بآن کسی که مرا به پیغمبری فرستاده است کسی
که مخالفت نماید علی را از دو را دنیا و انکار نماید حق او را از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه خداوند عالم تغییر دهد باو آن نعمتی را که باو
کرامت کرده است ای پسر عباس اگر میخواهی ملاقات نمائی خدا را و او از تو راضی باشد از راهی برو که علی بن ابیطالب از آن راه
میرود و میل کن از هرچه او میل مینماید و راضی باش که او امام تو باشد و دشمنی نما با کسی که با او دشمنی کند و دوستی نما با کسی که با او
دوستی کند ای پسر عباس حذر نما از اینکه شکی از امامت علی در دل تو داخل شود بدرستیکه شک در علی کفر است بخداوند عالم
و از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر و غیر ایشان علیهم السلام مرویست که در مرض آخر حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت
امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت رسول فرمود بگوئید از برای من یار من و دوست من و برادر مرا
پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد
سر و روی خود را بجامه پوشانید و بروایت دیگر روی منور خود را از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را
دور کرد و فرمود بطلبید از برای من خلیل و حبیب من را باز عایشه و حفصه پدرهای خود را طلبیدند چون
حاضر شدند باز آنحضرت روی خود را از ایشان گردانید ایشان گفتند ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک خود را
بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیاری آنحضرت راز
گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر در بیرون خانه ایستاده بودند چون حضرت امیر بیرون آمد
ابوبکر و عمر با سایر صحابه پرسیدند این چه راز دور و درازی بود که پیغمبر با تو گفت آنحضرت فرمود هزار باب علم بمن تعلیم نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی حضرت خضر علیه السلم در دهلیز خانه حضرت رسول از حضرت امیر ع پرسید که آیا
پیغمبر بتو رازی گفت فرمود بلی هزار نوع علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود پرسید که آیا همه را دانستی
و ضبط کردی آنحضرت فرمود بلی حضرت خضر پرسید سبب این کلفی که بر روی ماه است حضرت امیر المؤمنین فرمود که خداوند
عالمیان میفرماید وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة یعنی گردانیدیم و قرار دادیم شب
و روز را دو آیتی پس محو نمودیم آیت شب را و گردانیدیم و قرار دادیم آیت نهار را روشن کننده حضرت خضر عرض کرد درست
یاد گرفته یا علی مؤلف گوید که تطبیق آیه بکلف ماه خضر ع بنظر حقیر از برکت آنچه فهمیده ام از اخبار اهل بیت آنست که آفتاب
مثل رسول است و مثل ماه مثل ولایت که مستفیض است از شمس و سوادی که در روی قمر است مثل ائمه جور است که میخوانند مردم را
بسوی ضلالت و آتش جهنم چون خداوند عالم لیل را که کنایه است از سواد قمر و آن کنایه است از ائمه جور بردارد و محو کند نهار گردد نهار گر کنایه است

از قائم و سایر امامان که همه علیهم السلام منور و روشن کنند که عالمی از علوم و نور جمال ایشان روشن میگردد و در امالی صدوق مرویست که
که چون حضرت امام حسین علیه السلام در سفر کربلا بمنزل ثعلبیه فرود آمد بشر بن غالب بنزد آنحضرت آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله
مرا خبر ده از قول خدا که فرموده است یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی متذکر شو روزی را که میخوانیم هر یک از مردمان را
با امام خود آنحضرت فرمود امامی است که میخواند مردم را بسوی خدا و هدایت پس مردم اجابت مینمایند او را و امامی است
که میخواند مردم را بسوی ضلالت پس اجابت مینمایند او را آن گروه در بهشتند و این گروه در آتش است مراد از قول خدا
عالم که فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت میباشند و گروهی در سعیر … چون
شب وفات سیده کائنات که در صبح آن روز بجوار رحمت الهی واصل میگردید در رسید بروایت عیسی بن المستفاد
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را طلبید
و در را … فرمود چون اهل بیت دیدند که رسول خدا با حضرت فاطمه راز میگوید بیرون آمدند و نزدیک در ایستادند
و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسول میدیدند که حضرت امیر با حسنین علیهم السلام نزدیک در ایستاده اند پس عایشه
گفت برای امر عظیمی رسول خدا شما را بیرون کرده است و با دختر خود خلوت نموده است در این ساعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود ترسیده ام که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت با او رفیق خود تمهید کرده اید پس در آنجا حضرت
فاطمه ندا در داد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید حضرت امیر فرمود چون داخل شدم دیدم که حضرت رسول در جناح
سفر آخرت است چون آنحضرت را با آنحالت دیدم نتوانستم خود را ضبط نمود و بی اختیار گریستم پس آنحضرت فرمود یا علی چرا
گریه میکنی این هنگام گریه نیست و هنگام مفارقت نزدیک شده است و حق تعالی برای من اختیار نموده است ملاقات آنچه را
که نزد او است و گریه و غم و حزن من برای تو است و بر فاطمه بجهت تضییعی که خواهد شد بعد از من و اتفاق نموده اند منافقان
بر ظلم شما و شما را بخدا سپردم و قبول نموده است شما را از من ودیعت یا علی فاطمه را وصیت چندی کرده ام و با او گفته ام
که بتو بگوید و آنچه بگوید آنها را بعمل آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر حضرت فاطمه را در بر گرفت و سر
آن مظلومه را بوسید و فرمود پدرت فدای تو باد ای فاطمه پس صدای آن مظلومه بگریه و زاری بلند شد باز آنحضرت آن مظلومه را
در بر کشید و فرمود بخدا قسم که حق تعالی … از تو خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد
پس وای پس وای پس وای برای ستمکاران … پس حضرت بگریه در آمد حضرت امیر فرمود بخدا سوگند چون حضرت رسول را
بآنحالت دیدم و گریه او را … چنان گمان کردم که جگر من پاره پاره شد … و اشک چشم حضرت رسول
مانند قطرات باران از دو دیده مبارکش روان بود … محاسن مبارکش را تر کرده بود و چادری که بر روی آنحضرت افکنده
بودند از آب دیده تر شده در آن وقت سر مبارکش بر سینه من بود و … فاطمه را در بر کشیده بود و
از آن مظلومه مفارقت نمیشد و حضرت امام حسن و امام حسین قدمهای مبارکش را میبوسیدند و صدای خود را بگریه بلند کرده
بودند و در آن وقت جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان گمان کردم که آسمانها و زمینها بگریه

المظلومه گریسته

مظلومه گریستند پس حضرت رسول فرمود که ای دختر گرامی خدا خلیفه من است بر شما و نیکو خلیفه ایست قسم بآنکسی که مرا بحق فرستاده است که گریستند
بسبب گریه تو عرش خدا و ملائکه که در حول عرشند و آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست ای فاطمه قسم بآنکسی که مرا بحق فرستاده است
که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و اول کسی که بعد از من داخل شود تو خواهی بود داخل شده با زیورهای بهشت شاد و خوشحال باش ای فاطمه گوارا باد
ترا نعمتهای خدا بهمه قسم است که تو بهترین زنان بهشتی قسم بآنکسی که مرا بحق فرستاده است که در روز قیامت جهنم چنان بخروشد
که جمیع ملائکه و پیغمبران از دهشت آن بزانو در آیند پس ندا از جانب حق برسد که خداوند جبار میفرماید که ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد
از تو بگذرد بسوی بهشت و غباری و دودی با و نرسد قسم بآنکسی که مرا بحق فرستاده است که تو داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست تو
و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه بر اعلی غرفات جنان بر آئی در خدمت حق تعالی در مقام شریف و لوای حمد در دست علی باشد
قسم بآنکسی که مرا بحق فرستاده است که البته من با دشمنان تو خصومت کنم و البته پشیمان میشوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت
ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشان را از نزدیک من برانند پس من گویم اینها امت منند در جواب گویند که ایشان
بعد از تو دین را بدل کردند و بسوی سعیر رفتند و بروایت عیسی بن المستفاد از حضرت موسی بن جعفر از پدرش علیهما السلام که حضرت امیر
فرمود که رسول خدا قبل از وفات خود بزمان قلیلی مرا طلبید پس فرمود یا علی یا فاطمه این حنوطی است که جبرئیل از بهشت بجهت من
آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را در میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت یا رسول الله ثلث آن از آن تو باشد
و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند پس حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود تو موفقه و رشیده و مهدیه و ملهمه یا علی
تو در باقی حکم کن حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر را بهر که تعیین نمائی فرمود نصف دیگر
از آن تو پس حضرت رسول فرمود یا علی ضامن قرض من میشوی که ادا نمائی عرض کرد بلی یا پیغمبر خدا … شاهد باش بعد فرمود
یا علی مرا غسل ده و غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر عرض کرد چرا یا رسول الله آنحضرت فرمود که جبرئیل از جانب
رب من گفت که نمی بیند بدن مرا غیر از تو مگر اینکه چشم او کور میشود پس آنجناب عرض کرد یا رسول الله من چگونه تنها ترا غسل
توانم داد آنحضرت فرمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر آسمان اول موکل است ترا اعانت خواهند
کرد بر غسل من پس آنجناب عرض کرد که پس آب که خواهد داد آنحضرت فرمود فضل ابن عباس آب دهد و دیده خود را ببندد
که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرام است بر او و بر سایر مردان و زنان که نظر نمایند بر بدن من و چون بدن مرا غسل دهی مرا
بر تخته بگذار و از چاه غرس چهل دلو پر از آب بر بدن من بریز عیسی که راوی حدیث است میگوید من شک کرده ام که آیا حضرت
چهل دلو فرمود یا چهل خیک پس حضرت رسول فرمود یا علی پس دست خود را بر سینه من بگذار و فاطمه و حسن و حسین را حاضر کن
و در آن وقت از من سؤال نما که خواهی فهمید تا کفن و آنچه بعد از من خواهد شد انشاء الله تعالی آیا قبول نمودی آنچه را گفتم آنجناب
عرض کرد بلی آنحضرت فرمود خداوندا گواه باش پس حضرت رسول فرمود یا علی چه خواهی کرد اگر این قوم خواهند که بعد از من بر تو
امیر شوند و بر تو مقدم شوند و … طاغی ایشان و ترا به بیعت خود خوانند ثم لببت بثوبک تقاد کما یقاد
الشارد من الابل یعنی پس جامه ترا بر گردنت بپیچند و ترا بکشند بسوی او مانند شتر سرکش در حالتی که ترا اندوهناک …

دلتو محزون و مهموم باشی و بعد از آن مدتی خواری فرو گیرد چون حضرت فاطمه این کلمات جان سوز را شنید فریاد برآورد
و گریست و حضرت رسول از گریه آن مظلومه گریان شد و فرمود ای دختر گرامی من گریه مکن و هم نشینان خود را از ملائکه پروردگار
اذیت مرسان اینک جبرئیل و میکائیل صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده البته گریه مکن
که آسمانها و زمین از گریه تو گریستند پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله اگر یاوری نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت میکنم پس
آنحضرت فرمود خدایا گواه باش پس فرمود یا علی چه خواهی کرد با قرآن و عزائم و فرائض آنجناب عرض کرد آنرا جمع خواهم نمود
بعد بنزد ایشان میبرم اگر قبول کنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و از جمله وصایای آنحضرت این بود
که آنجناب را دفن کنند در همان جائی که قبض روح آنسرور شده است و او را کفن نمایند در سه جامه که یک جامه یمنی باشد
و غیر از علی بن ابیطالب کسی داخل قبر آنحضرت نشود بعد فرمود یا علی بعد از آنکه جبرئیل ترا اذن دهد بر نماز کردن بر من تو
با دخترم فاطمه و حسن و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید و پنج تکبیر بر من بگو و فارغ شو پس مردان اهل بیت من
نماز کنند بر من بعد زنان ایشان بعد سایر مردم و جناب امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله فرمودی که ترا در خانه ات
دفن نمایم فرمود با خانه من قبرست آنجناب عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد در کدام ناحیه خانه دفن نمایم فرمود ترا خواهند
واداشت بر آن موضع و خواهی دید آن موضع را عایشه گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم
حضرت فرمود در هر خانه که خواهی ساکن شو این خانه خانه منست و ترا در حجره من حقی نیست پس در خانه خود قرار گیر
و بروش جاهلیت از خانه خود بیرون مرو و با مولای خود و ولی خود مقاتله مکن از روی ظلم و شقاق و لکن میدانم که خواهی
کرد پس این خبر بعمر رسید او بدختر خود حفصه گفت که بعایشه بگو در باب علی با محمد معارضه مکن و سوال جواب منما زیرا
که او دیوانه محبت اوست چه در حال حیوة و چه در نزد وفات و نیست جز این نیست که خانه خانه تست و احدی
با تو منازعه نخواهد کرد و حضرت امیرالمؤمنین ع بروایت کشف الغمه فرمود که جبرئیل در مرض حضرت رسول صلوات الله علیه در هر روز
و در هر شب نازل میشد و میگفت السلام علیک پروردگار تو بر تو سلام میرساند و میفرماید خود را چگونه مییابی و او هر چند
اعلم است از تو و لکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند و میخواهد که عیادت مریض را سنتی قرار دهد در میان
امت تو پس اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود درد دارم جبرئیل میگفت بدان یا محمد که هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی
از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای ترا بدعای تو بشنود و درجات ترا در آخرت
بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت خدا را حمد کن در عافیت که خدا دوست میدارد
که ترا و را حمد نمائی و شکر نمائی تا زیاده نماید عطای خود را بر آنچه بتو عطا فرموده است زیرا که حق تعالی دوست دارد
حمد حامدان را و زیاده میکند نعمت خود را بر شاکران و حضرت امام محمد باقر ع فرمود چون وفات حضرت رسول صلعم
رسید پس مردی آمد بدر خانه حضرت رسول و طلب اذن نمود حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و فرمود حاجت تو چیست اذن خواستن ملک الموت
آنمرد عرض کرد میخواهم خدمت رسول خدا برسم حضرت امیر فرمود میسر نیست بخدمت آنحضرت رسیدن پس چیست حاجت تو

آنمرد عرض کرد

آنمرد عرض کرد لابد است که بخدمت آنحضرت برسم پس حضرت امیر داخل حجره شد و از حضرت رسول طلب اذن نمود آنجناب اذن فرمود
پس حضرت امیر آنمرد را اذن فرمود پس آنمرد داخل حجره شد و در محاذی سر حضرت رسول نشست بعد عرض کرد یا رسول الله
من فرستاده خدایم بسوی تو حضرت فرمود تو کدام رسولی از رسولان خدا عرض کرد منم ملک الموت مرا حق تعالی بسوی تو
فرستاده است و ترا مخیر نموده است در میان لقای خود و بقای بدنیا آنحضرت فرمود مرا القدر مهلت ده تا جبرئیل بیاید
و از او مشورت نمایم و بروایت صدوق از ابن عباس فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است ملک الموت عرض کرد
یا نبی الله حاجت تو چیست آنحضرت فرمود حاجت من آنست که قبض ننمائی روح مرا تا آنکه جبرئیل بیاید و بر من سلام کند
و من بر او سلام کنم پس ملک الموت بیرون رفت و میگفت یا محمداه پس در هوا جبرئیل با او برخورد و گفت ای ملک الموت روح
محمد را قبض نمودی گفت نه ای جبرئیل آنجناب از من سوال نمود که قبض ننمایم روح او را تا ترا ملاقات نماید و تو بر او سلام کنی
و او بر تو سلام کند پس جبرئیل گفت یا ملک الموت آیا نمی بینی درهای آسمانرا گشوده اند از برای روح محمد آیا نمی بینی حور
العین را که خود را زینت نموده اند برای روح محمد پس جبرئیل فرود آمد و بروایت کشف الغمه حضرت امیر فرمود ما نمیدانم
فرود آمدن جبرئیل را پس من گفتم هر کسی که در خانه است بیرون رود سوای من پس جبرئیل عرض کرد یا محمد بشارت باد ترا بدرستیکه
حق تعالی اراده نموده است بسبب مرضی که بر تو وارد آمده است برساند ترا بکرامتهائی که مهیا نموده است بجهت تو پس آنحضرت
فرمود ملک الموت از من اذن طلبید من او را اذن دادم چون داخل شد از او اذن طلبیدم که مرا مهلت دهد تا ترا ملاقات
نمایم پس جبرئیل عرض کرد یا محمد بدرستیکه پروردگار تو مشتاق لقای تو است و ملک الموت از احدی از سابقین اذن
نطلبیده و نخواهد اذن طلبید از احدی بعد از تو بعد حضرت زنان را طلبید چون داخل شدند پس متوجه حضرت
فاطمه شد و فرمود ای فاطمه نزدیک من آی پس آن مظلومه خود را بر روی آنحضرت افکند پس آنحضرت با آن مظلومه
سخنی گفت پس حضرت فاطمه سر خود را بالا گرفت و از دو دیده او اشک مانند باران فرو میریخت پس حضرت
رسول با آن مظلومه فرمود نزدیک بیا پس نزدیک آنحضرت رفت و خود را بر روی آنجناب افکند پس آنحضرت با و سخنی گفت
پس حضرت فاطمه سر خود را بالا گرفت و میخندید ما تعجب نمودیم از گریه اول و خنده این زمان و از او سوال نمودیم سبب آنرا
حضرت فاطمه فرمود در اول آنحضرت خبر مرگ خود را بمن داد پس من گریستم و در ثانی الحال بمن فرمود ای دختر گرامی
جزع منما که من از خداوند خود سوال نمودم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که بمن ملحق شوی و خداوند عالم قبول فرمود
باین سبب من خندیدم بعد حضرت رسول حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید چون داخل حجره شدند ایشانرا
در بر گرفت و بوسید و بوئید و اشک از دیده های مبارکش فرو میریخت پس بروایت صدوق از حضرت امام حسین ع
جبرئیل با ملک الموت با ملکی که موکل هواست که نامش اسمعیل است با هفتاد هزار ملک فرود آمدند و جبرئیل سبقت گرفت
و بخدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا احمد حق تعالی مرا بنزد تو فرستاده است و میفرماید که چگونه مییابی حال خود را
یا محمد آنحضرت فرمود مییابم مرا مغموم و اندوهناک جبرئیل عرض کرد اینست ملک الموت که اذن میطلبد از تو و

داد اذن که گرفته است از هیچ کس از سابقین و اذن نخواهد گرفت از احدی بعد از تو و بروایت مناقب از ابن عباس حضرت رسول را
غشی عارض شد پس کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه فرمود کیست کوبنده در قال انا رجل غریب اتیت اسئل
رسول الله اتأذن لی فی الدخول علیه یعنی منم مرد غریبی که آمده ام سؤالی دارم میخواهم سؤال نمایم از رسول خدا آیا اذن میدهی
که داخل شوم پس حضرت فاطمه در جواب فرمود امض رحمک الله لحاجتک فرسول الله عنک مشغول یعنی خدا تو را رحمت
کند برو پی حاجت خود که رسول خدا را بینوا اذیه پس آن شخص رفت بعد از زمانی رجوع نمود باز در خانه را کوبید و گفت
شخص غریبم که اذن میطلبم که خدمت رسول خدا برسم أتأذنون للغرباء یعنی آیا اذن میدهید از برای غریبان در این حال
حضرت رسول از مدهوشی بهوش آمد و فرمود ای فاطمه آیا میدانی که این شخص کیست حضرت فاطمه عرض کرد نه یا رسول الله
آنحضرت فرمود هذا مفرق الجماعات و منغص اللذات هذا ملک الموت یعنی این تفرق کننده جمعیتها و منغص
کننده لذتها است ملک الموت که اذن نگرفته است بر احدی قبل از من و اذن نخواهد گرفت از احدی بعد از من و بجهة کرامت
من نزد حق تعالی از من اذن میگیرد اذن بده او را پس حضرت فاطمه بملک الموت فرمود داخل خانه شو خدا تو را رحمت کند پس ملک
الموت مانند باد وزنده صاحب صورت داخل خانه شد پس بروایت صدوق از حضرت امام حسین ع ملک الموت آمد
و در پیش روی آنحضرت ایستاد و عرض نمود ای احمد حق تعالی مرا فرستاده است بخدمت تو و فرموده است که آنچه بفرمائی
اطاعت کنم اگر امر بفرمائی بقبض روح خود قبض مینمایم و اگر کراهت داری قبض نخواهم کرد حضرت فرمود یا ملک الموت
آیا چنین خواهی کرد ملک الموت عرض کرد بلی مأمور شده ام که اطاعت نمایم تو را در هرچه امر فرمائی پس جبرئیل
عرض کرد بخدمت آنحضرت که خداوند عالم مشتاق لقای تو است و نیز عرض کرد بروایت کشف الغمه از حضرت
امام محمد باقر ع یا محمد ان الآخرة خیر لک من الاولی یعنی ای محمد دار آخرت برای تو بهتر است از دنیا بعد جبرئیل عرض
کرد و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی زود است که پروردگار تو آنقدر بتو عطا فرماید که راضی شوی چون آنحضرت
این کلام را شنید و تفضلات الهی را در باره امت رو سیاه نفهمید که جبرئیل فرمود لقاء ربی خیر لی یعنی لقای
پروردگار من بهتر است از برای من پس متوجه ملک الموت گردید و فرمود فامض لما امرت به یعنی متوجه قبض روح من
شو و امضا دار آنچه را که مأمور شده پس جبرئیل بملک الموت گفت تعجیل منما تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک الموت
گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که قدرت ندارم بر تأخیر آن پس جبرئیل عرض کرد یا محمد این آخر هبوط من است
بسوی دنیا و حاجت من تو بودی پس بروایت کتاب طرف از عیسی بن المستفاد از حضرت امام محمد باقر ع که امیرالمؤمنین
فرمودند من نزد حضرت رسول بودم در حالت نزع که جامه خفیفی بر روی او انداخته بودند و ما در حول آنحضرت بودیم
بعضی بسر ایستیم و بعضی انا لله و انا الیه راجعون میگفتیم که ناگاه آنحضرت فرمود روهای چندی سفید شدند
و روهای چندی سیاه شدند و قومی سعادتمند شدند و قوم دیگری شقی شدند اصحاب عبا که من سید
و بزرگ ایشانم و منت فخری عترت و اهل بیت منند که ایشانند سابقون و مقربون و سعادتمند شد کسی متابعت

نمود ایشان که

نمود ایشان را بر دین من و دین آبای من و وای بر روز که بر من منحرف شدند و آن وعده که فرموده بدین من تا روز قیامت که سیاه شد روی
گروهی که تشنه وارد جهنم شدند چاپیدند ثقل اول اعظم را و مؤخر داشتند ثقل اصغر را حساب ایشان با خداست در تفسیر
در کریمه اکرد اعمال خود است و لوی و چهارمی بستند رهنمارا و سیاه شد روهای ایشان اموال ایشان جمع نمودند و مردم را هلاک
کردند بعضی از امت بعضی را بسوی آتش کشیدند کتاب الهی مهجور و مندرس و باب علم مهجور و حکم نمودن بغیر علم متفق علی و آل علی
در آتش است و دوست علی و آل علی در بهشت است بعد ساکت شد و بروایت کشف الغمه از ابن عباس که حضرت فاطمه
در حالت سکرات موت آنحضرت عرض کرد ای پدرجان ما در دار دنیا نمیتوانیم ساعتی از مفارقت تو صبر نمود پس فردای
قیامت میعاد ما و شما کجا خواهد بود آنحضرت فرمود تو اول کسی از اهل من خواهی بود که بمن ملحق شوی و وعده گاه جسر جهنم است
عرض کرد ای پدرجان آیا حق تعالی جسم و گوشت تو را حرام کرده است بر آتش جهنم فرمود بلی و لکن من در آنجا میایستم تا امت
من بگذرند حضرت فاطمه عرض کرد اگر در آنجا تو را نه بینم فرمود مرا می بینی نزد قنطره هفتم جهنم که طلب مینمایم از مظلومین که
از سر تقصیر ظالمین بگذرند حضرت فاطمه عرض کرد اگر در آنجا نیابم فرمود مرا می بینی نزد مقام شفاعت که بجهة امت خود
شفاعت میکنم جناب فاطمه عرض کرد اگر در آنجا نیابم فرمود مرا می بینی نزد میزان که سؤال میکنم از حق تعالی که امت مرا
از آتش خلاص نماید حضرت فاطمه عرض کرد اگر تو را در آنجا نه بینم فرمود مرا می بینی نزد حوض من که عرضش مابین ایله
تا صنعا است که بر دور آن هزار غلام با هزار قدح که مانند لؤلؤ منظومند که هر کس یک شربتی از آن بنوشد هرگز
تشنه نخواهد شد پس جبرئیل بروایت صدوق از ابن عباس بملک الموت گفت ای ملک الموت محافظت نما وصیت خدا را
در روح محمد پس جبرئیل در طرف راست آنحضرت قرار گرفت و میکائیل در طرف چپ و ملک الموت مشغول قبض روح منور
آنحضرت گردید و چون جامه را از روی آنحضرت برداشتند آنحضرت نظر نمود بسوی جبرئیل و فرمود ای جبرئیل
عند الشدائد تخذلنی یعنی ای جبرئیل نزد شداید مرا خوار و مخذول مینمائی پس جبرئیل عرض کرد یا محمد انک
میت و انهم میتون یعنی ای محمد تو میمیری و مردم میمیرند و هر نفسی چشنده مرگ است و بروایت مناقب از ابن عباس
آنحضرت امیرالمؤمنین را در زیر جامه خود کشیده و دهان خود را بر دهان حضرت امیر گذاشت و با او مناجات بسیاری کرد
و چون ملک الموت مشغول بقبض روح آنحضرت شد فرمود یا علی سر مرا بر کنار خود بگیر که امر خدا رسید چون جان من بیرون
آید آن را بدست خود بگیر و بروی خود بکش بعد مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا
بقبر بسپاری و در جمیع امور از حق تعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر آنحضرت را در کنار خود گذاشت آنحضرت بیهوش شد
پس حضرت فاطمه بگریست و آنحضرت چون صدای آن مظلومه را شنید اشاره نمود که نزدیک بیا و بعد فرمود تو از همه اهل من
بمن زودتر ملحق میخواهی شد پس روح مقدس آنحضرت تا آشیان قدس پرواز نمود پس حضرت امیرالمؤمنین دست راست
خود را در زیر حنک آنحضرت گذاشت و روح مقدس آنحضرت را گرفت و بلند نمود بسوی روی خود و روی خود را بآن مسح
نمود پس بروایت صدوق از ابن عباس حضرت امیرالمؤمنین خود را از زیر جامه های آنحضرت بیرون کشید و فرمود حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند

در صفت پیغمبر شنیدند بدرستیکه خداوند عالم روح آنجناب را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد
و از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر جامه خود طلبید
فرمود که هزار باب علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود و بروایت کلینی حضرت امام محمد باقر ع فرمود
آن شبی که حضرت رسول رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت
که نمیدانستند که در زیر آسمانند یا بر روی زمین زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی
کرده بود و از ایشان بسیار کشته بود و اهل بیت از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس برای حق تعالی
بجهت تسلی ایشان جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم یا اهل البیت
و رحمة الله و برکاته بدرستیکه خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است
از هر فوت شده پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و کلمات چندی بجهت تسلی اهل بیت بیان نمود
بعد گفت السلام علیکم و نیز صدای شخصی را شنیدند و او را نمیدیدند که گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و ایشانرا
تعزیت نمود بکلمات چندی بعد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر فرمود این خضر بود که بتعزیه آمده بود
و بروایتی زن یهودیه زهر را در ذراع گوسفندی بکار برد و نزد آنحضرت آورد چون قدری از آن تناول فرمود آن
ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه
بهمان علت از دنیا رحلت فرمود و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرترا
بزهر شهید کردند و ممکن است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد باری چون حضرت رسالت
پناه از دنیا مفارقت کرد منافقان مهاجر و انصار آنحضرترا بر آنحال گذاشتند و بتعزیه آنجناب نپرداختند
و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین ع متوجه تجهیز و تغسیل و دفن
آنحضرتست و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت گرفتارند پس رفتند در سقیفه بنی ساعده برای اینکه آنچه در حیوة رسول
خدا توطیه کرده بودند که ابوبکر را خلیفه نمایند در اتمام آن کوشند و منافقان انصار خواستند که خلافت را
برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مشغول شده مقاومت نمود مغلوب شدند و چون بیعت ابوبکر
تمام شد مردی بخدمت امیر المؤمنین آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف آنحضرترا میساخت
و عرض کرد که منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از خوف اینکه مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما را
نمایند پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین افکند و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم
احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله
الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون
یعنی آیا گمان کرده اند مردم که واگذاشته شوند بهمین که بگویند ما ایمان آوردیم و آزمایشی بجهت ایشان نباشد

وتحقیق

و تحقیق که ما آزمودیم اشخاصی را که قبل از ایشان بودند پس باید البته بداند و بیازماید خدا اشخاصی را که در ایمان خود صادق میباشند
و باید البته بداند و آزمایش کند خدا اشخاصی را که در اظهار ایمان خود کاذب و دروغگویند آیا گمان کرده اند اشخاصی که بعمل میآورند
سیئات و عملهای ناشایسته را که سبقت خواهند گرفت بر ما بدست آنچه حکم مینمایند باری بعد از آنکه آنحضرت وفات کرد
بروایت تهذیب پرده در پیش آنحضرت آویخته و حضرت امیر المؤمنین در پشت پرده نشسته بود و از غایت اندوه
دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارکش میخورد و صحابه بر در خانه و مسجد
صداها بگریه و زاری بلند کرده بودند ناگاه صدائی از خانه شنیدند و گوینده را ندیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را
دفن کنید و غسل ندهید پس حضرت امیر از فزع سر خود را بلند کرد و فرمود دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است
که او را غسل دهم و کفن و دفن نمایم و این سنتی باشد برای همه کس پس منادی دیگری ندا کرد غیر از صدای اول و گفت یا علی بن ابیطالب
بپوشان عورت پیغمبر خود را و پیراهن را از بدنش بیرون میاور و چون بروایت مفید حضرت امیر المؤمنین اراده نمود که
آنحضرترا غسل دهد فضل بن عباس را طلبید و امر نمود که چشمهای خود را ببندد و آنحضرترا آب دهد که غسل آنجناب
پس جامه حضرت رسول را شق نمود از قبل جیب آن تا اینکه بناف مبارکش رسید پس مشغول شد بغسل آنحضرت و فضل بآن جناب آب میداد
چون از غسل فارغ شد آنحضرترا کفن کرد پس بروایتی جامه را از روی آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت تا اینکه فرمود اگر نه آن بود که مرا امر کردی بصبر کردن و نهی کردی
از جزع کردن هر آینه سرشک خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و درد مصیبت ترا دوا نمیکردیم تا اینکه فرمود بسیاری اندوه
و حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد
پروردگار خود و ما را از خاطر بیرون مکن پس بر روی مبارک آنحضرت افتاد و روی منورش را بوسید آه حسرت
از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و چون آنحضرت وصیت نموده بود که چون از غسل
و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان مرا بگیر و بنشان و هر چه خواهی از من طلب کن که هر چه بپرسی جواب خواهم گفت
پس حضرت امیر المؤمنین چنین کرد و فرمود در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود
و بروایت دیگر فرمود چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد از آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و هیچ
گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که هادی ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایتی آنکه حضرت را از وفات اطلاع فرمود
حضرت امیر المؤمنین نوشت و بروایت فقه الرضا چون حضرت امیر المؤمنین ع از غسل آنحضرت فارغ شد زبان
خود لیسید آنچه در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال
حیوة و بعد از وفات و بروایت بصائر حضرت صادق ع فرمود جبرئیل و ملائکه روح که در شب قدر نازل میشدند
بعد از وفات آنحضرت نازل شدند پس حق تعالی دیده امیر المؤمنین را منور گردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها
تا زمین میدیدند و ایشان معاونت آنجناب مینمودند در غسل دادن و نماز کردن بر آنحضرت و قبر شریف آنحضرترا حفر میکردند

بجا آورند که بغیر از ملائکه کسی قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر آنحضرت را بقبر برد و ایشان با آنحضرت داخل قبر شدند و حضرت را
در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوا گردانید و آن سخنان را شنید که حضرت رسول
بملائکه سفارش امیرالمؤمنین را میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی
او تقصیر نخواهیم کرد او است امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم آمد ولکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین بعالم قدس ارتحال نمود از جبرئیل با ملائکه روح بر حسن و حسین علیهما السلام نازل شدند
و ایشان ملائکه را دیدند و دیدند رسول خدا را که مدد میکرد با ملائکه در غسل و کفن و دفن آنجناب و چون حضرت امام حسن وفات یافت
حضرت امام حسین دید جبرئیل و ملائکه روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین را که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او مدد نمودند
و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت امام زین العابدین جبرئیل و ملائکه روح و رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین
و امام حسن علیهم السلام را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین وفات نمود
امام محمد باقر ع دید حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه روح را در معاونت
آنحضرت و چون امام محمد باقر ع وفات نمود من دیدم حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسنین و امام زین العابدین علیهم السلام را که مدد
میکردند ملائکه را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من در همه امور مینمودند و این حکم جاریست و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله
علیهم اجمعین و در کتاب سلیم بن قیس از سلمان مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از غسل و کفن حضرت فارغ شد داخل
خانه خود کرد مرا و ابوذر و مقداد و حسن و حسین علیهم السلام را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت
نماز کردیم و عایشه دران حجره بود مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر
از مهاجر و انصار را داخل حجره میکرد و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار
چنین کردند نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و از حضرت صادق ع مرویست که عباس بخدمت امیرالمؤمنین ع آمد
و عرض کرد که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول را در بقیع دفن نمایند و ابوبکر پیش ایستد و بر آنحضرت نماز کند چون
آنجناب دانست که منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس رسول خدا امام و پیشوای ما است در حال
حیوة و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که دران بقعه قبض روح من میشود چون ایشان در غصب خلافت مطلب
خود را برآورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی چنان کن پس حضرت در پیش ایستاد و خود با آنحضرت
نماز کرد و بعد مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و حضرت امیر در میان
ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند اِنَّ اللّهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یٰا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه اهل مدینه و اطراف
آن بر آنحضرت صلوات فرستادند و بروایت معتبر حضرت امام محمد باقر ع فرمودند که ده ده داخل میشدند و نماز بر آنحضرت
میکردند در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و در روز سه شنبه تا شام تا آنکه اقربا و خواص بر آنحضرت نماز کردند و اهل سقیفه

حاضر شدند

حاضر نشدند و حضرت امیرالمؤمنین بریده را فرستاد که حاضر شوند حاضر نشدند و بیعت ایشان بعد از دفن آنحضرت تمام شد
و بروایت معتبر چون مسلمانان بر آنحضرت نماز کردند عباس مردی را فرستاد بطلب ابوعبیده بن الجراح که بجهة اهل مکه قبر میکند و شق را
فرستاد بطلب زید بن سهل که بجهة اهل مدینه قبر میکند و ایشان را طلبید و گفت خداوندا اختیار نما بجهة پیغمبر خود پس ابوطلحه زید بن سهل
پیدا شد بعضی با او گفتند قبر رسول خدا را لحد بکن پس او لحدی بجهة آنحضرت کند بجهت ظاهر پس امیرالمؤمنین و عباس و فضل بن عباس و اسامه بن زید
داخل خانه شدند تا آنحضرت را دفن نمایند که جماعت انصار از پشت در خانه ندا برآوردند که یا علی خدا را بخاطر تو میآوریم که حق
ما را از رسول خدا قطع نکنید و ما را نیز ازین شرف بهره بدهید و بگذارید که مردی از ما نیز داخل خانه شود و ما را نیز در خاک سپردن
رسول خدا حظی بوده باشد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود داخل شود اوس بن خولی که در جنگ بدر حاضر شده بود و از جمله
فضلا بود و از طایفه بنی عوف که از قبیله خزرجند بود چون داخل شد حضرت فرمود داخل قبر شو پس داخل قبر شد پس آنجناب
حضرت رسول را برداشت او که اشت و آن بدن مبارک را داخل قبر نمود چون آن بدن منور بر روی زمین قبر قرار گرفت حضرت
امیر با وس فرمود از قبر بیرون رو پس اوس بیرون رفت پس امیرالمؤمنین داخل قبر شد و روی مبارک حضرت رسول را مکشوف ساخت
و خد منور او را بر زمین چسبانید رو بقبله بر پهلوی راست پس بران قبر خشت گذاشت و بر آن خاک ریخت و این
واقعه در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سنه یازده از هجرت بود و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود و اکثر مردم در دفن آنحضرت
حاضر نبودند باعتبار تشاجری که در امر خلافت داشتند و باین سبب اکثر ایشان بر آنحضرت نماز نکردند پس صبح نمود حضرت
فاطمه علیها السلام و ندا بپیغمبر نمود و اسوء صباحاه ای وای از بدی این روز چون ابوبکر این کلام را شنید از روی شماتت
گفت که بدرستیکه صباح تو هر آینه بد صباحی است پس فرصت را غنیمت شمردند و کردند آنچه کردند و از ثمره فعل آن منافقان بود
که سر مبارک حضرت امام حسین ع را از قفا بریدند و بدن مبارک آنحضرت را بر روی زمین کربلا انداختند و مسلمانی بهم نرسید که
که آن بدن نازپرور پیغمبر خدا را دفن کند بلکه که آنرا پایمال سم اسبان نمودند بلکه بجهة انگشتری انگشت مبارکش را قطع کردند
بلکه بجهة بند زیر جامه او دست مبارکش را قطع کردند بلکه سر مبارک آنحضرت را بالای نیزه کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
بلکه آن لباس کهنه که در زیر لباس خود پوشیده بود که ستر عورت آن مظلوم شود آنرا نیز از بدن منورش برآوردند و آن
نازپرور فاطمه زهرا را برهنه بر روی خاک انداختند بلکه عبید الله بجهة زن کاهنه قدم نامبارک خود را بر دهان معجز بیان
آن مظلوم گذاشت و آن ملعون خبیث یا یزید پلید و حاکم مدینه چوب بر دندان ثنایای آن مظلوم زدند و اهل بیت
آن مظلوم را مانند اسرای روم و فرنگ بغلهای عدیده مغلول نمودند و بر قتبهای شتران سوار نمودند و شهر بشهر
و دیار بدیار گردانیدند نظم این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی باری حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که چون حضرت رسالت پناه بریاض خلد رحلت نمود بر حضرت فاطمه از وفات آنحضرت
و جور منافقان حزنی رو داد که بغیر حق تعالی کسی نمیداند پس حق تعالی جبرئیل امین را بسوی آنحضرت فرستاد که با آنحضرت
سخن گوید و شدت آنحضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل میآمد و آنحضرت را دلداری میداد و خبر میداد آنمظلومه را

از قرب و منزلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد حق تعالی و درجات و منازل آنحضرت و آنچه بعد از آن حضرت بذریه مطهره
آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت
سلطنتی و دولتی خواهد یافت چون حضرت فاطمه اینحالات را به امیر نمود بحضرت امیر المؤمنین گفت کسی نزد من میآید و چنین سخنان
میگوید پس حضرت امیر فرمود ای فاطمه هر وقتی که او نزد تو میآید مرا خبر کن پس هر وقتی که جبرئیل میآمد حضرت فاطمه حضرت امیر
المؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر المؤمنین مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و اینست مصحف فاطمه
و آن مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون در نزد قائم علیه السلام است و حضرت امیر فرمود که
حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز ماند و پیوسته در الم و شدت بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید

فصل سوم

فصل سوم در بیان احوال چند که بعد از دفن آنحضرت واقع شد بدانکه چون حضرت رسول از این دار فانی ارتحال نمود
حضرت امیر المؤمنین بمقتضای وصیت خاتم الانبیاء بتجهیز و تغسیل و تکفین و تدفین آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر
و جمعی از منافقان که در زمان حضرت رسول خدا با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر المؤمنین را
از خلافت منع نمایند فرصت را غنیمت شمرده جنازه رسول خدا را در میان گذاشته به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت
آغاز کردند و بعد از گیر و دار بسیار و مجادله بیشمار خلافت ظاهری را با بوبکر قرار دادند چون سید اوصیاء از دفن سید انبیاء
فارغ شد و بیوفائی اصحاب کفر و نفاق را مشاهده نمود غم بر غمش افزود چون شب درآمد بروایت سلمان آنحضرت
جناب فاطمه را بر حماری سوار کرد و دست امام حسن و امام حسین را گرفت و بخانه هر یک از اصحاب بدر و بیعه رضوان از مهاجرین
و انصار رفت و حق خود و حق فاطمه و حسنین را بیان فرمود و ایشان را بنصرت خود خوانده و از آن گروه بیشرم بغیر از
چهل و چهار نفر کسی اجابت ننمود حضرت بایشان فرمود چون صبح شود سرهای خود را بتراشید و اسلحه خود را بردارید و حاضر
باشید که بیعت نموده اید با من بر مرگ چون صبح شد احدی از ایشان نیز وفا ننمودند مگر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام
چون شب دیگر رسید باز بنزد ایشان رفت و ایشان را به بیعت خود خواند باز گفتند فردا بنزد تو خواهیم آمد چون
صبح شد احدی از ایشان وفا ننمود غیر از این چهار نفر باز در شب سوم بنزد ایشان رفت و ایشان را به بیعت خود خواند
باز احدی وفا ننمود سوای این چهار نفر چون آنجناب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود بروایت کلینی بمسجد درآمد و بر جمیع
اصحاب حجتهای شافیه تمام کرد و آیاتی که در شان او نازل شده بود خواند و آنچه سید انبیاء در شان او فرموده بود
بر ایشان حجت ساخت و مهاجر و انصار براستی گفتار او شهادت دادند و نزدیک شد که مردمان از بیعت ابوبکر پشیمان گردند
چون عمر اینحالات را دید برخاسته و جمعیت مردم را متفرق ساخت و حضرت امیر المؤمنین بحجره طاهره مراجعت نمود و چون
از هدایت قوم مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع قرآن مشغول گردید ابان بن تغلب میگوید که بخدمت حضرت صادق عرض کردم
که آیا احدی از اصحاب رسول خدا انکار نمود بر ابوبکر بر این فعلی که کرد فرمود بلی دوازده نفر چون روز جمعه شد ابوبکر بالای
منبر رفت این دوازده نفر در منبر رسول خدا را گرفتند اول خالد بن سعید بن العاص برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس

بخاطر داری

بخاطر داری در روز فتح قریظه ما دور رسول خدا را گرفته بودیم و علی بن ابیطالب گروهی از شجاعان و بزرگان کفار را کشته بود که حضرت
رسول فرمود ای گروه مهاجرین و انصار من شما را وصیتی میکنم بوصیتی حفظ نمائید آنرا و بعنوان امانت امری نزد شما میسپارم آنرا
محافظت نمائید بدرستیکه علی بن ابیطالب امیر شماست بعد از من و خلیفه من است در میان شما باین امر پروردگار من مرا وصیت
کرده است آگاه باشید اگر وصیت مرا محافظت نکردید و بدانید که اهل بیت من وارث امر منند و عالمند بامر امت من بعد از
تمائید و او را یاری ننمائید مختلف خواهید شد در احکام خود و امر دین شما مضطرب خواهد شد و شرار شما والی شما خواهند شد
من خداوند عالم را گواه گرفتم که اطاعت نمائید ایشان را و وصیت مرا در حق ایشان محافظت نمائید و مخذول نمائید ایشان را و از زمره من
و از مرافقت من بجنت ایشان نصیبی قرار ده که درک نمایند بآن نور آخرت را خداوندا کسی که بدی نماید در خلافت من
در اهل بیت من حرام گردان بر او بهشتی را که عرض آن مثل عرض آسمان و زمین است چون خالد کلام را باینجا رسانید عمر بن الخطاب گفت
ساکت شو ای خالد تو از اهل مشورت نیستی و از کسانی نیستی که برای او اقتدا نمایند خالد در جواب گفت ساکت شو ای پسر
خطاب که تو تکلم مینمائی از زبان غیر خود بخدا سوگند که قریش میدانند که تو لئیم ترین ایشانی از جهت حسب و ادون ایشانی
از جهت نسب و پست ترین ایشانی از جهت قدر و منزلت و خاموش ترین ایشانی از جهت سخا و کمترین ایشانی
از جهت بی رنج کشیدن در راه خدا و رسول او و بدرستیکه تو بسیار ترسانی در حروب و جنگها و بخیلی از جهت مال و لئیمی از جهت عنصر
نیست از برای تو در قریش فخری و نه در حروب ذکری و بدرستیکه تو در این امر بمنزله شیطانی در وقتی که گفت بانسان کافر شو
چون کافر شد گفت من بیزارم از تو بدرستیکه من میترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است پس گردید عاقبت
هر دو آنکه ایشان در آتش باشند و مخلد باشند در آن آتش و اینست جزای ظالمان پس عمر ساکت شد پس خالد بن سعید نشست
و سلمان برخاست و فرمود کردید و نکردید و قبل از این نیز از بیعت امتناع نموده بود با آنکه خلق او را ترسانیده بودند
و مواعظ شافیه چندی با بوبکر نمود بعد ابوذر برخاست بعد مقداد بن الاسود برخاست بعد بریده اسلمی برخاست بعد
عمار یاسر برخاست بعد ابی بن کعب برخاست بعد خزیمة بن ثابت برخاست بعد ابو الهیثم بن التیهان برخاست بعد سهل بن
حنیف برخاست بعد برادرش عثمان بن حنیف برخاست بعد ابو ایوب انصاری برخاست و هر یک حجتهای شافیه بر ابابکر
گرفتند و خطای او را بیان کردند و حقیقت امیر المؤمنین را اثبات نمودند پس ابوبکر بحالی که در منبر نشسته بود ملزم شد
و نتوانست جواب گوید بعد گفت ولیتکم ولست بخیرکم اقیلونی اقیلونی یعنی والی شما گردیدم و حال آنکه بهتر از خوبان شما
باشم که از شما خوبترینم پس اقاله نمائید مرا اقاله نمائید مرا پس عمر بن الخطاب گفت انزل عنها یا لکع اذا کنت
لا تقوم بحجج قریش لم اقمت نفسک هذا المقام یعنی از منبر فرود آی ای احمق اگر نتوانستی باشی در مقابل براهین
قریش چرا بر پا داشتی نفس خود را در این مقام بخدا قسم است که قصد کردم تو را از منصب خلافت خلع نمایم و خلافت را بسالم
مولای ابی حذیفه بدهم پس ابوبکر از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مدت سه روز بمسجد نیامد چون روز چهارم شد خالد بن
ولید با هزار نفر نزد ایشان آمدند و خالد گفت چرا نشسته اید بخدا سوگند که بنی هاشم در امر خلافت طمع نموده اند بعد
سالم مولای ابی حذیفه با هزار نفر آمدند بعد معاذ بن جبل با هزار نفر آمدند و یکیک جمع شدند تا ده هزار نفر جمعیت نمودند

کفت

دیده با شمشیرهای برهنه بیرون آمدند و در پیش روی ایشان بود عمر بن الخطاب تا اینکه وارد مسجد رسول خدا شدند پس عمر بن الخطاب
از اصحاب علی اگر مردی از شما تکلم نماید مثل تکلمات سابق هر آینه گردن او را خواهم زد خالد بن سعید برخواست و گفت ای پسر
صهاک حبشیه آیا بشمشیر خود ما را میترسانی یا بجمعیت خود میخواهی ما را بفزع آوری والله که شمشیر ما تندتر است از شمشیر شما
و ما بیشتریم از شما هر چند بنظر شما در عدد قلیلیم بجهت اینکه حجة خدا در میان ما است اگر اطاعت امام از برای من بهتر نبود
هر آینه شمشیر خود را برهنه میکردم و با شما جهاد میکردم در راه خدا تا عذر خود را تمام نموده باشم پس حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود بنشین ای خالد که خدا مقام تو را دانست و جزای سعی تو را خواهد داد پس سلمان برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر
شنیدم از رسول خدا باین دو گوش خود و الا کر باد که میفرمود زمانی آید که برادر من و پسر عم من نشسته باشد با جماعتی از
از اصحاب خود در مسجد من که جماعتی از سگان اهل نار هجوم آورند بر او که میخواهند او را با اصحابش بقتل آورند پس شک
نیست که آنها شمائید پس عمر بن الخطاب قصد قتل سلمان نمود که امیر المؤمنین علیه السلم از جا جست و گریبان او را گرفت
و او را بر زمین زد بعد فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر قضا آیت سبقت نمیگرفت و عهدی از رسول خدا نبود هر آینه بتو مینمودم
که کدام یک از ما ضعیفیم از جهت ناصر و قلیلیم از جهت عدد پس المظلوم متوجه اصحاب خود گردیده و فرمود برگردید بروید خدا شما را
رحمت کند پس بخدا سوگند که دیگر داخل مسجد نمیشوم مگر بنحوی که دو برادرم موسی و هرون داخل شدند در زمانی که اصحاب موسی
گفتند فَاذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ یعنی برو تو با پروردگار خود و مقاتله نما با اعدا و ما در اینجا نشسته ایم
بخدا سوگند که داخل مسجد نمیشوم مگر بجهت زیارت رسول خدا یا بجهت حکمی که اقامه نمایم آنرا ابدا زیرا که جایز نیست از برای حجة
که برپا داشته است آنرا رسول خدا اینکه بگذارد مردم را در حیرة و تحیر پس بروایت عبد الله بن عبد الرحمن عمر بن الخطاب
کمر خود را محکم بست و در کوچهای مدینه میگشت و ندا میکرد که آگاه باشید که مردم با ابوبکر بیعت کردند بیایید بیعت
کنید مردم میگریختند از هر سمتی و بیعت میکردند پس عمر دانست که جماعتی در خانهای خود پنهانند پس جمع کثیر برا
بر میداشت و بزور و عنف ایشان را بمسجد میآورد و با ابوبکر بیعت میکردند تا چند روزی گذشت پس عمر با جمع کثیری
بدر خانه امیر المؤمنین ع آمدند عمر گفت بعلی بگوئید بیرون آید و بیعت کند آنحضرت اجابت ننمود عمر گفت هیزم و آتش
آورید قسم بآن کسی که جان عمر در دست او است یا بیرون آید یا اینکه میسوزانم او را با هر چه در خانه است پس بعضی گفتند
فاطمه دختر رسول الله و فرزندان او و آثار رسول الله در این خانه است و مردم این حرف او را انکار کردند چون عمر انکار
مردم را دید گفت مگر من این کار را کرده بودم مقصود من ترسانیدن ایشان بود پس حضرت امیر کسی را فرستاد نزد ایشان
که من قسم خورده ام که از خانه بیرون نیایم و رداء بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم پس بروایت سلمان آنحضرت
قرآن را جمع نمود و در جامه پیچید و مهر بر آن زد و بمسجد درآمد در وقتی که مردم بر سر ابوبکر جمع بودند پس بصدای بلند
ندا در داد که ایها الناس چون از غسل رسول خدا فارغ شدم مشغول شدم بجمع آیات قرآن تا آنکه جمع نمودم همه
آنها را و آیه از قرآن نازل نشد مگر اینکه رسول خدا آنرا بجهت من خواند و تاویل آنرا بمن تعلیم نمود پس امنافقان

کفتند

بقرآن تو

گفتند ما را احتیاجی نیست در نزد ما مثل آن است پس آنجناب خشمناک بحجره طاهره مراجعت فرمود و این آیه را خواند فَنَبَذُوهُ
وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ یعنی گرفتند آن قرآن را و او را پشت سر خود یعنی التفات
ننمودند و آنرا اشترا نمودند بثمن قلیلا پس بد شرائی نمودند پس عمر بابی بکر گفت بفرست بسوی علی و او را به بیعت خود طلب نما
تا بیعت کند و بیعت ما قرار نخواهد گرفت تا اینکه او بیعت کند و اگر بیعت کند از قائله و فساد او ایمن خواهیم بود پس ابوبکر
شخصی را نزد آنحضرت فرستاد که اجابت نما خلیفه رسول خدا را آنحضرت فرمود چه زود دروغ بستید بر رسول خدا ابوبکر
و اشخاصی که در دور او بودند میدانند که خدا و رسول او غیر از من کسی را خلیفه قرار ندادند چون این خبر بایشان رسید
عمر در خشم شد و گفت برو بگو اجابت نما امیر المؤمنین ابابکر را آنحضرت فرمود سبحان الله هنوز طول نکشیده است عهد شما
برسول خدا تا فراموش نموده باشید و او میداند که این اسم صلاحیت ندارد مگر بجهت من و او هفتم از اشخاصی بود که با مر
رسول خدا بر من سلام کردند بامیر المؤمنین پس او و صاحب او عمر از رسول خدا استفهام نمودند که آیا این امر خدا و رسول او است
رسول خدا فرمود بلی حق است از خدا و رسول او که او است امیر المؤمنین و سید مسلمانان و حامل لوای حمد خداوند عالم او را
بر صراط مینشاند که دوستان خود را داخل بهشت گرداند و دشمنان خود را بآتش اندازد چون این پیغام بابوبکر رسید
آن روز دست از آنجناب برداشت چون شب شد آنحضرت جناب حضرت فاطمه را بر دراز گوشی سوار کرد و بروایت مفضل
حضرت امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم را نیز با خود برداشت و بخانه مهاجرین و انصار رفت و از ایشان طلب
نصرت نمود و متذکر ساخت ایشان را آن عهدها که با خدا و رسول او در حیات رسول خدا کرده بودند با آنجناب در چهار
موطن بیعت نموده بودند و اسم امیر المؤمنین آنجناب را نامیده بودند پس هر یک وعده نصرت میدادند چون صبح شد
سلمان میگوید که احدی غیر از ما چهار نفر اجابت ننمودند و ما سرهای خود را تراشیدیم و بخدمت آنجناب قیام نمودیم
و چون آنحضرت ملاحظه نمود که مردم او را یاری نمینمایند و جمع شده اند بخدمت ابابکر و تعظیم او از روی ضرورت
در خانه خود نشست پس عمر بابابکر گفت چه چیز ترا منع میکند که بفرستی نزد علی بن ابیطالب تا بیعت کند و غیر او این چهار نفر
همه بیعت کرده اند ابوبکر نسبت بعمر رؤف تر و نرم تر و عواقب امور را ملاحظه کننده تر بود و عمر غلیظ تر و بدخلق تر
و قسی القلب تر و درشت گوتر و جفاکارتر بود پس ابوبکر گفت کرا بفرستم نزد آنجناب عمر گفت قنفذ را بفرست و او بنده
بود قسی القلب و بدخلق و درشت کلام و جفاکار و از طلقا بود و از همه بنی تیم شدیدتر و کج خلق تر و تندتر بود پس ابوبکر
قنفذ را با جماعتی فرستاد که اعوان او باشند چون قنفذ با اعوانش بدر خانه آنحضرت رسیدند اذن طلبید آنحضرت
اذن نداد پس اصحاب قنفذ نزد ابوبکر و عمر آمدند و ایشان در مسجد بودند و مردم در گرد ایشان مجتمع بودند و گفتند
که آنجناب ما را اذن نداد عمر گفت بروید اگر اذن داد فبها و الا بدون اذن داخل خانه او شوید پس مراجعت نمودند و اذن طلب
اذن نمودند حضرت فاطمه ع فرمود حرام است بر شما که داخل خانه من شوید بدون اذن من پس قنفذ ماند و اعوان
او برگشتند و گفتند که فاطمه چنین گفت پس عمر در غضب شد و گفت مَا لَنَا وَلِلنِّسَاءِ یعنی ما را با زنان چه کار است بعد

امر کرد باشخاصی که در حوالی او بودند که هیزم بردارید و خود عمر نیز هیزم برداشت و بر حوالی خانه آنحضرت ریختند و
و دران خانه علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین بودند بعد عمر بصدای بلند که بشنوند امیر المؤمنین را ندا در داد لتخرجنّ
ولتبايعنّ خليفة رسول الله او لأضرمنّ عليك بيتك نارًا یعنی باید البته بیرون آئی و باید البته بیعت کنی با خلیفه رسول
خدا یا اینکه البته خانه ترا بسوزانم بعد از این ندا مراجعت نمود و در پهلوی ابوبکر نشست و او ترسید که آنحضرت
باشمشیر برآید بسبب آنچه شناخته بود از قوت و شدت او و بقنفذ گفت اگر بیرون آمد فبها والا هجوم آور و اگر امتناع
نمود خانه ایشان را بسوزان و بروایت مفضل حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که عمر فریاد برآورد و بیرون بیا ای علی و بیعت
نما بکسی که مسلمین اجماع نموده اند بر بیعت او و بیعت از برای تو که مخالفت نمائی از چیزی که مسلمین بران اجماع نموده اند
والّا ترا خواهیم کشت پس فضه جاریه حضرت فاطمه بعقب در آمد و گفت امیر المؤمنین بامر خود مشغول است و حق با او است
اگر انصاف دهی پس عمر سخن فضه را شنید و امر نمود که هیزم را جمع نمودند بر در خانه آنحضرت تا بسوزانند خانه امیر المؤمنین را
و دران خانه آنحضرت بود با جناب فاطمه و امام حسن و امام حسین و زینب و ام کلثوم و فضه پس آتش افروختند بر در آن خانه
پس حضرت فاطمه بروایت کلینی مُثاب کردیده و بعقب در آمد و از درد الم عصابه بر سر بسته بود و جسم مبارکش بسیار نحیف
کردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسول و فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و ما را بمصیبت خود میگذاری پس بروایت سعید بن المسیب عمر گفت
ای فاطمه چه باعث شده است ابن عم ترا که ترا مورد جواب واداشته است و خود در وراء حجاب نشسته است آن
مظلومه فرمود ای شقی ظلم و طغیان تو مرا بیرون آورده است والزام کرده است حجت را بر تو و بر هر ظالم قوی پس عمر گفت
دعي عنك الأباطيل وأساطير النساء وقولي لعليّ يخرج یعنی واگذار ای فاطمه این سخنان باطل و افسانه های زنان را
و بگو بعلی که بیرون آید آن مظلومه فرمود لا حبّ ولا كرامة أبحزب الشيطان تخوّفني يا عمر یعنی نه دوستی و کرامتی از برای لشکر
شیطان مرا میترسانی ای عمر پس عمر گفت اگر بیرون نیاید همه اهل این خانه را میسوزانم پس آن مظلومه بروایت حضرت
صادق ع فرمود وای بر تو ای عمر این چگونه جرأت است که بر خدا و رسول میکنی میخواهی نسل رسول خدا را قطع کنی و از دنیا
براندازی و نور خدا را خاموش کنی و خدا نور خود را تمام خواهد کرد پس عمر بران مظلومه غلظت و درشتی نمود و گفت
كُفّي يا فاطمة فليس محمد حاضرًا یعنی باز دار خود را از این کلمات ای فاطمه حال که محمد حاضر نیست و ملائکه نمی‌آیند که از نزد
خدا امر و نهی و زجر آورند و نیست علی مگر مثل سایر مسلمانان پس باختیار کن بیرون آمدن علی را تا بیعت کند یا اینکه همه شما را
باتش بسوزانم پس آن مظلومه زار زار گریست و گفت خداوندا شکایت مینمایم بتو از فقد نبی و رسول و صفی تو و از
ارتداد امت او و منع نمودن امت حق ما را آنچنان حقی که در کتاب منزل بر رسول خود بجهت ما قرار دادی پس عمر باز با ان
بریده خود گفت دعي عنك يا فاطمة حمقات النساء فلم يكن الله ليجمع لكم النبوة والخلافة یعنی ای فاطمه واگذار
این سخنان احمقانه زنان را که خدا جمع نمیکند برای شما نبوت و خلافت را که در این حال آتش رسید بچوب در خانه
پس قنفذ دست خود را برد که در را بگشاید که حضرت فاطمه مانع شد فضربَ عمرُ كفَّها بالسوط على عضدها حتى

صار

صار كالدملج الأسود یعنی پس عمر تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که مانند دملج سیاه ورم کرد و بروایت سعید بن المسیب هر چند عمر
خواست که در را بگشاید آن مظلومه دست خود را بدر میگرفت و مانع میشد پس آن ملعون خبیث چنان تازیانه بر دست
او زد که از کثرت درد و الم صدای ناله و گریه آن مظلومه بلند شد عمر گفت چون صدای گریه و زاری او را شنیدم نزدیک بود که دلم
برحم آید و برگردم که بخاطر آوردم حقد و کینه‌ها که با علی داشتم و آن خونهائی که از بزرگان عرب ریخته است و کید محمد و سحر او را
بخاطر آوردم و آن مظلومه شکم و جناح خود را بدر داده بود تا آن در گشوده نشود و آن در را بمنزله سپر خود قرار داده بود پس
چنان لگدی بر در زدم که صدمه آن در بر خورد بر شکم او فصرخت صرخة حسبتها قد جعلت أعلى المدينة أسفلها یعنی پس
آن مظلومه چنان فریادی برآورد که گمان کردم که شهر مدینه منقلب شد و اعلای آن اسفل آن گردید و گفت یا ابتاه یا رسول الله هكذا
كان يفعل بحبيبتك وابنتك یعنی ای پدر جان ای رسول خدا آیا روا است که چنین کنند بحبیبه تو و دختر تو بعد گفت آه یا فضة
إليك فخذيني فقد قتل والله ما في أحشائي من حمل یعنی پس آن مظلومه آه کشید و فرمود ای فضه مرا بگیر و نگاه دار که بخدا
سوگند که کشته شد آن طفلی که در رحم من بود و سمعتها تمخض وهي مستندة إلى الجدار یعنی عمر گفت شنیدم که درد زائیدن گرفت
او را و او تکیه داده بود بدیوار و بروایت سلمان فأرسل أبو بكر إلى قنفذ اضربها یعنی ابوبکر لعین فرستاد بسوی قنفذ که فاطمه را
بزن فألجأها إلى عضادة باب بيتها فدفعها فكسر ضلعًا من جنبها وألقت جنينًا من بطنها پس قنفذ که در صدد گشودن
در بود از کمال درشتی و شدت که داشت آن مظلومه را ملجأ ساخت که در پشت در بازوهای در را گرفته بود که آن بی‌دینان داخل در نشوند
پس قنفذ ملعون آن مظلومه را بدور افکند و ضلعی از پهلوی آن مکرمه را شکست و آن مظلومه حملی را که داشت سقط نمود و پیوسته صاحب
فراش بود از آن صدمه تا اینکه از دنیا رحلت نمود بار دیگر پس بروایت سعید بن المسیب عمر گفت پس در را گشودم و داخل شدم و دیدم که فاطمه
با وجود درد زائیدن رو بمن آورد فصفقت صفقة على خدّيها من ظاهر الخمار فانقطع قرطها وتناثرت إلى الأرض
یعنی پس من چنان سیلی از روی خمار بر رخسار مبارکش زدم که گوشواره او گسیخت و بر روی زمین ریخت و بروایت امام جعفر صادق ع
آن ملعون از دست بریده خود چنان سیلی از روی خمار بر روی مبارکش زد که سرخی کنار چشم آن معصومه ظاهر شد و بروایت مجلسی آن ملعون
بیحیا حیا نکرد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی آن مظلومه زد و آن معصومه باز فریاد وا ابتاه برآورد باز آن ملعون تازیانه خود را بلند کرد و بر دست
مبارکش زد و آن مظلومه فریاد و وا ابتاه برآورد پس بروایت امام جعفر صادق ع آن مظلومه صدای خود را بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر جان
ای رسول خدا دختر تو فاطمه را تکذیب میکنند و او را میزنند و فرزندی که در رحم او است میکشند چون امیر المؤمنین صدای آن مظلومه را شنید
پای برهنه بلا اسلحه بیرون دوید و از شدت غیظ چشمهای مبارکش سرخ شده بود چون بآن مظلومه رسید اول ساتری بر روی آن
معصومه انداخت بعد آن مظلومه را بسینه خود چسبانید و فرمود یا بنت رسول الله قد علمتِ أن أباك قد بعثه الله رحمة للعالمين
فالله الله أن تكشفي خمارك وترفعي ناصيتك یعنی ای دختر رسول خدا تو میدانی که خدا پدر تو را رحمة للعالمین مبعوث نموده است خدا را
بخاطر تو میآورم که مبادا خمار خود را از سر برداری و پیشانی خود را بسوی آسمان بلند نمائی که نفرین کنی ای فاطمه اگر چنین نمائی
خداوند عالم نخواهد گذاشت که کسی بر روی زمین باشد که شهادت دهد برسالت محمد و موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم و جنبنده

بر روی زمین و طایری در هوا نخواهد ماند بود مگر آنکه خدا آنرا هلاک میسازد و بروایت سعید بن المسیب عمر گفت همین که از دور علی را دیدم ترسیدم
تمام از خانه بیرون رفتیم و گفتم بخالد و قنفذ و جماعتی که با ایشان بودند که من جنایت عظیمی کرده ام الحال میترسم بر نفس خود و دیدم علی که
از خانه برآمد و من و شما تاب مقاومت او را نداریم پس علی بیرون آمد در وقتی که فاطمه دست خود را به پیشانی خود برده بود تا مکشوف سازد
آنرا و استغاثه مینمود بخداوند عالم از مصایبی که باو رسیده است پس علی چادر او را بر او افکند و گفت ای دختر رسول خدا پدر ترا رحمة
للعالمین فرستاده است و قسم میخورم بخداوند عالم که اگر ناصیه خود را برهنه نمائی و از حق تعالی طلب نمائی که این خلق را هلاک نماید هر آینه
ترا اجابت خواهد نمود تا اینکه نماند بر روی زمین بشری بدرستی ای فاطمه که تو بدرستی نزد حق تعالی گرامی تری از نوح که غرق نمود
جمیع اشخاصی را که بر روی زمین و زیر آسمان بودند بسبب طوفان مگر کسی که در کشتی قرار گرفت و هلاک نمود قوم هود را بسبب تکذیب
ایشان و هلاک نمود قوم عاد را بباد صرصر و تو بدرستی نزد حق تعالی عظیم مرتبه تری از حیثیت قدر و منزلت از هود و عذاب نمود
دوازده هزار قوم ثمود را بسبب پی نمودن ناقه و بچه ناقه و تو ای سیده زنان رحمتی پس کجایند این خلق منکوس و نباش هستند
عذاب ایشان پس فاطمه در حال حایض شد و سقط کرد حملی را که علی او را محسن نامیده بود و من خلق بسیاری جمع نمودم نه از جهة غلبه
کردن بر علی بلکه بجهة اینکه آرام گیرد قلب من پس بر سر او هجوم آوردیم و او را بجبر از خانه برآوردم و راندم او را بسوی بیعت
و من میدانم بعلم یقینی که شکی در آن نیست که اگر من و همه اهل روی زمین میخواستیم که او را بقهر و جبر برآوریم نمیتوانستیم او را برآورد
ولکن لهنات کانت فی نفسه اعلمها و لا اقولها یعنی و لکن جبر نمودن او بر اینکه ما او را بقهر کشیدیم بسوی بیعت
باعتبار امور عظیمی صادر بود که من او را میدانم و نمیگویم مؤلف ره گوید مترتب نمود بر آن امور عظام قول حضرت امیر المؤمنین ع
در وقتی که باو گفتند که مردم با ابابکر بیعت نمودند آنحضرت این آیه را خواند الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا
یفتنون تا آخر آنچه گذشت سلمان میگوید چون مردم در سقیفه بنی ساعده با ابابکر بیعت کردند رفتم خدمت امیر المؤمنین علیه السلم
در وقتی که رسول خدا را غسل میداد و عرض کردم که قوم چنین و چنان کردند و ابوبکر در این ساعت بر منبر رسول الله است و مردم راضی
نمیشوند که بیک دست او با او بیعت کنند بلکه بهر دو دست او از طرف یمین و یسار بیعت میکنند حضرت امیر فرمود ای سلمان آیا میدانی اول
کسی که بیعت نمود با او بر منبر رسول خدا سلمان عرض کرد نه و لکن او را دیدم در سقیفه بنی ساعده در زمانی که انصار با او مخاصمه
میکردند و بود اول کسی که با ابوبکر بیعت نمود بعد بشیر بن سعد بعد ابو عبیده بن الجراح بعد عمر بعد سالم حضرت امیر فرمود من از این از تو
سوال نکردم و لکن میدانی که کی با ابابکر بود اول کسی که بیعت کرد در وقتی که بالا رفت بر منبر رسول خدا سلمان عرض کرد که نمیدانم و لکن
مرد پیری را دیدم که بر عصائی تکیه داده بود و در میانه دو چشم او آثار سجود بود بر منبر بالا رفت و گریه میکرد و میگفت الحمد لله الذی لم
یخرجنی من الدنیا حتی رایتک فی هذا المکان ابسط یدک ابایعک یعنی حمد مر خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد
تا اینکه ترا در این مکان مشاهده نمودم دست خود را بگشا تا بیعت کنم پس ابوبکر دست خود را گشود و آن مرد پیر با او بیعت کرد پس آن مرد پیر
از منبر فرود آمد و از مسجد بیرون رفت حضرت فرمود ای سلمان آیا میدانی آن مرد پیر که بود سلمان عرض کرد نه و لکن کلمات او بسیار
مرا بدرد آورد گویا شماتت کننده بود بوفات رسول خدا حضرت فرمود آن مرد پیر ابلیس ملعون بود خبر داد مرا رسول خدا که ابلیس و رؤسای اصحاب خود

حاضر بودند

حاضر بودند که رسول خدا مرا بامر خدا منصوب ساخت در غدیر خم و فرمود که من اولی و احق هستم بمردم از نفسهای ایشان و امر نمود حاضرین را که برسانند بغایبین
پس ابالسه و مردة اصحاب او بنزد ابلیس آمدند و گفتند که این امت مرحوم و معصوم شدند دیگر ما و ترا بر ایشان راهی نیست زیرا که دانستند
امام خود و مفزع خود را بعد از پیغمبر خود پس ابلیس غمگین و محزون روانه شد و رفت پس خبر داد مرا رسول خدا که چون از دنیا رحلت نماید مردم
بیعت خواهند نمود با ابابکر در سقیفه بنی ساعده ابلیس خواهد بود بصورت مرد پیری در حالتیکه بشارت دهنده است چنین و چنان میگوید
بعد شیاطین و ابالسه خود را جمع میکند و دستی بر دست خود میزند و میگوید چنین گمان کردید که مرا بر ایشان راهی نیست پس چگونه دیدید مرا
که با ایشان کردم در زمانی که ترک کردند اطاعت کسی را که خدا امر کرده بود باطاعت او و رسول خدا امر کرده بود باطاعت او باری
چون حضرت امیر المؤمنین ع بسینه خود چسبانیده و نگذاشت حضرت فاطمه را که پیشانی خود را مکشوف سازد و بر آنقوم نفرین کند پس بردند
آنحضرت را بعمر آوردند و او را بسته کرد و بر زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند که بخاطر آورد وصیت
حضرت رسول را که فرموده بود بامیر زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند
و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هرون از موسی چنانچه مردم هرون را گذاشتند و بعبادت گوساله سامری
پرداختند امت من نیز ترا تنها گذارند و بگوساله سامری این امت که ابوبکر است بیعت نمایند پس حضرت امیر عرض کرد اگر امت تو
چنین نمایند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت رسول فرمود اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر نما و دست از ایشان بدار و معامله
ایشان را با پروردگار بگذار و چون یاوری بیابی جهاد کن تا نزد من بیائی و خون از شمشیر تو بریزد پس بمقتضای وصیت آنحضرت دست
از عمر برداشت و از قتل او گذشت پس بروایت مفضل از حضرت امام جعفر صادق ع آنحضرت متوجه عمر گردید و فرمود یا ابن الخطاب
لک الویل من یومک هذا و ما بعده و ما یلیه یعنی ای پسر خطاب وای بر تو باد از امروز و ما بعد آن و آنچه مترتب میشود بر آن اخرج
قبل ان اشهر سیفی فافنی غابر الامة از خانه من بیرون رو قبل از آنکه شمشیر خود را از غلاف برآورم پس فانی نمایم بقیه امت را
پس عمر و خالد بن ولید و قنفذ و عبد الرحمن بن ابی بکر از خانه بیرون رفتند پس امیر المؤمنین صیحه برآورد و بفضه خطاب کرد که یا فضة
مولاتک فاقبلی منها ما تقبله النساء فقد جاءها المخاض من الرفسة و ردة الباب یعنی ای فضه متوجه سیده خود شو
و قابلگی او را نما که او را درد زائیدن گرفته است از لگدی که عمر بر در زد و در را گشود پس مظلومه محسن را سقط نمود پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
فانه لاحق بجده رسول الله فیشکو الیه یعنی این طفل سقط شده ملحق شونده است بجد خود و شکایت میکند بآنحضرت از ظلم
این ظالمان مؤلف ره گوید که مبادا بسبب استماع سخن بعضی از عامه بتوهم افتی در تصدیق نمودن تو این اخبار را بافسانه اینکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم با آن اقتدار بایستی چنین تسلیم نماید زیرا که این کلمات مردود است از دو وجه اول اینکه نقض مینمائیم با مهال
جناب اقدس الهی که اقدر است از هر قادری پس آنچه جواب شماست همان جواب ماست و دوم اینکه ایشان متخلقند باخلاق الله و هر چه
اخلاق حمیده که بجهة ممکن متصور شود اعلی و اکمل و اتم آن باید در ایشان باشد زیرا که از ایشان اشرف نیست و ولایت مطلقه
نیز باید بر ایشان افاضه شده باشد چنانچه مستفاد میشود از اخبار بسیار و اقتصار مینمائیم در این مقام بخبری که از ابو جعفر ثانی
علیه السلم منقولست که مضمون آن اینست که حق تعالی اول با چهارده معصوم را آفرید بعد سایر مخلوقات را آفرید و ایشان را شاهد گرفت بر کیفیت

علی ایشان و بر همه مخلوقات لازم بود اطاعت ایشان را هر کس ما را باین مقام نشناسد قاصر است و کسی که انکار نماید مقصر و هالک است بنا علیه آسمان
زمین ابر باد ملئکه جن و انس و حوش و طیور بالجمله کل ماسوی الله مأمور بودند باطاعت ایشان چنانچه اطاعت نمودند و صورت شیر
در مجلس مأمون بعد از امر حضرت امام رضا بقول افترسا الفاسق پس دو شیر شدند و حمید را دریدند و او را خوردند و اثری از او باقی
نگذاشتند و این ولایت مطلقه مخصوص است باین چهارده تن حتی بر پیغمبران اولو العزم از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر اضافه شده است
آیا نیست حضرت موسی که یکی از پیغمبران اولو العزم است که بسبب اغوای قارون آنحضرت را بزنا بوسیله زن فاحشه و متهم شدن که بعد از
در مجلس وعظ که بالمنبر بود هر که فلان معصیت کند چنین حد میزنم و بفلان معصیت چنان حد میزنم و هر که زنا کند چنین حد میزنم قارون
گفت هر چند تو باشی فرمود با قارون گفت بنی اسرائیل چنین گمان میکنند که تو با فلان زن زنا کرده حضرت فرمود معاذ الله کجاست
آن زن گفت حاضر است حضرت موسی فرمود ای زن من با تو زنا کرده ام آن زن متنبه شده که من تا حال معصیت خدا کرده ام باید اینکه
خدا از تقصیر من خواهد گذشت حال چگونه پیغمبر خدا را در مجلس عام افترا ببندم عرض کرد نه ای پیغمبر خدا است دو بدره زر که قارون
بمن داده است که بشما افترا ببندم چون حضرت موسی این کلام را شنید در غضب شد و از منبر فرود آمد و بسجده رفت و عرض کرد
الهی لست نبیک ان لم تغضب علی یعنی خداوندا من پیغمبر تو نیستم اگر غضب نکنی بجهت من پس حق تعالی فرمود ای موسی سر خود را بردار
که زمین را فرمان تو کردم پس حضرت موسی سر خود را از سجده برداشت و فرمود هر که با من است یکطرف رود و هر که با قارون است یکطرف پس جمیع
بطرف حضرت موسی رفتند مگر قارون و قلیلی از خواص او پس حضرت خطاب بزمین کرد که یا ارض خذیه یعنی ای زمین بگیر او را پس زمین قدمهای
او را فرو برد قارون بنا کرد بعجز و لابه کردن حضرت موسی التفات نفرمود و فرمود یا بنی لاوی لاتزدنی یا ارض خذیه
یعنی ای پسر لاوی زیاده حرف مزن با من ای زمین بگیر او را زمین بعضی دیگر از بدن او را فرو برد باز قارون بنا کرد بعجز و التماس کردن
و آنحضرت را برحمی که در میان ایشان بود قسم داد که از سر تقصیر او بگذرد آنحضرت فرمود ای پسر لاوی زیاده مگو ای زمین فرو بر
او را تا اینکه همه بدن او را فرو برد بعد فرمود ای زمین خانه او را نیز فرو بر که زمین خانه او را نیز فرو برد بعد حضرت موسی بمناجات
رفت و خواست که مناجات بکند و شروع نمود بمناجات کردن که ندا رسید یا بنی لاوی لاتزدنی یعنی ای پسر لاوی زیاده مگو
حضرت موسی دید همان کلامی را که او بقارون گفت خداوند عالم باو بگوید فهمید که ترک اولی کرده است و باخته است عرض کرد خداوندا
چون که قارون کافر بود و اطاعت فرموده ترا انکار کرد از آنجهت براو غضب کردم جناب اقدس الهی فرمود ای موسی قارون هفتاد
دفعه ترا خواند و التماس کرد تو از تقصیر او نگذشتی اگر در این اثنا یکدفعه رو بمن آورده بود من از تقصیر او میگذشتم ای شیعیان
بدانید که کمال غیظ انسان در وقتی است که زوجه نجیبه مکرمه داشته باشد و کسی باو بی ادبی نماید و هتک حرمت او را
نماید که کسی نتواند متحمل شد سیما با قدرت تام آیا فاطمه دختر پیغمبر آخر الزمان و سیده زنان عالمیان نبود
که با وجود آن ادبهائی که عمر باو رسانید چون فریاد و استغاثه برآورد حضرت امیر المؤمنین با پای برهنه خود را باو رسانید اول کلامی که
بفاطمه فرمود بعد از اینکه او را بسینه خود چسبانید فرمود پدر تو رحمة للعالمین بود مبادا ناصیه خود را بگشائی و سر خود را بطرف آسمان
بلند کنی و باین قوم نفرین نمائی و با آن قدرت کذائی که همه مخلوقات مأمور بودند باطاعت او نفرین ننمود و صبر نمود همچنانکه فرزند ارجمندش

حضرت امام حسین

اهل بیته بود

حضرت امام حسین صبر نمود که اولاد و اهل بیت و یاران او را با بنی اعمام و برادران و فرزند برادر و فرزند او را کشتند بعد آن مظلوم را که تشنه آب
با لب تشنه و شکم گرسنه شهید کردند و با وجود نزول ملئکه نصرت و مخیر نمودن او در قتل اعدا و شهادت و ظلم بی پایان صادره از این امت
نفرین ننمود و جان خود را فدای امت کرد امثال چنین اشخاص مستحقند که ولایت مطلقه بر ایشان افاضه شود که صبر ایشان غیر
دون صبر خدائی و فوق صبر سایر مخلوقات بوده باشد از اینجا ظاهر میشود معنی توقف غیر واحدی از پیغمبران چون یونس و ایوب
و بعضی از ملئکه چون فطرس در ولایت علی که باین سبب مستحق عقوبت گردیدند چه اولیای ایشان نیز صبر بود چنانکه ولایت مطلقه صبر نمود
چون صبر ننمودند بمقتضای ولایت رفتار ننمودند و در معرض توقف افتادند و بسیاری از مقربین گرفتار شدند و هر که بیان وارد آید
آنچه وارد آید بفهم این مطلب اگر از اهلش باشی در بحار الریاض از ابی جعفر ع منقولست که مردم مرتد شدند مگر سه نفر
سلمان و ابوذر و مقداد راوی عرض کرد عمار چگونه بود آنحضرت فرمود حاص حیصة ثم رجع یعنی عمار میل انکار
کرد پس رجوع نمود و اگر میخواهی بدانی کسی را که هیچ شکی بر او داخل نشد او مقداد بود و اما سلمان پس در قلب او عارض شد
که نزد امیر المؤمنین است اسم اعظم خدا که اگر بآن اسم تکلم نماید هر آینه زمین ایشان را فرو میبرد و آن چنین است که سلمان نهیده است
فلبب و وجئت عنقه یعنی ... که سلمان گرد گریبان او را گرفتند و ثوب او را در گلوش پیچیدند و گردن حلق
او را فشردند ثم مر به امیر المؤمنین علیه السلام یا سلمان هذا من ذاک بایع فبایع یعنی پس امیر المؤمنین بر سلمان گذشت
و فرمود آن پیچیدن ثوب تو بر گردنت و فشردن حلق تو از آن خیالست که کردی پس بیعت نما پس سلمان بیعت کرد و اما
ابوذر پس امیر المؤمنین او را امر نمود بسکوت پس او در راه خدا از ملامت ملامت کننده باک نترسید پس ابا نمود که تکلم نماید
باری کلام در شرح و بسط این مقام بسیار است و این کتاب گنجایش بسط آن را ندارد و باید رجوع نمود بمطلب کلامی که در صدد
بیان آن بودیم چون عمر میدانست که حضرت امیر المؤمنین بامر رب العالمین و بوصیت رحمة للعالمین که امر است او صبر نماید
و بلا و مصائب را بجان خود خریده بجهت رفاهیت امت و شفاعت مجرمین و ظهور حق بکلمات عدیده سید المرسلین در غدیر خم
و غیر آن در حضور اعراب و اصحاب خود از انصار و مهاجرین و عدم وجود ناصری از جنس بشر که اقدام نمود بسبب وجود آن در جهاد
با منافقین و عدم لزوم استعانت باثار علویه و ملئکه سماویه بسبب ظهور رحمة للعالمین دست نخواهد گشود و اقدام بجهاد نخواهد نمود
لهذا بروایت مجلسی علیه الرحمه عمر کس فرستاد بمسجد و از ابوبکر و سایر منافقان طلب یاری نمود پس فوج فوج از منافقان بیاری آن ملعون
بیامدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید با شمشیر کشیده بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد پس آنحضرت براو حمله کرد خواست که او را
بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق رسالت پناه قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بریده اسلمی بیاری آنحضرت برخاستند و نزدیک شد که فتنه عظیمی برپا گردد پس آنحضرت ایشان را منع نمود و فرمود
مرا با ایشان واگذارید و خدا مرا در اینوقت مأمور بجهاد نکرده است پس آن کافران چون این مطلب را فهمیدند ریسمان در گردن
امیر مؤمنان که مظهر صبر خداوند عالمیان است انداختند و او را بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شده
پس قنفذ و برادر عمر تازیانه بر بازوی آن مظلومه زد که شکست و ورم کرد بازوی آن معصومه دست از امیر المؤمنین برنداشت تا اینکه

تا اینکه غلبه نمودند و بجبر آنحضرت را بسوی مسجد کشیدند و آن جفاکاران از پهلو او بیرون رفتند و هیچیک یاری او ننمودند و سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و بریده اسلمی فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت پناه و کینهای سینههای خود را ظاهر کردید و انتقام
آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و نور ایشان را از ضد یعنی زنا بهم رسیده
و با زنان بخانه اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را باین خواری بمسجد میکشی مؤلف ره گوید چون
فکر مینمایم در قدرت و جلالت و استجابت دعوت که خداوند عالم با آنحضرت کرامت فرموده است و در کیفیت بردن منافقان آنحضرت را
بسوی مسجد و صبر آنجناب عقلم حیران و قلمم سرگردان میگردد بلی هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند ای شیعه
تا بنمایم در حدیث سلمان که بچه عبارت میفرماید ثُمَّ انْطَلَقُوا بِعَلِيٍّ مُلَبَّباً بِعَتَلٍ حَتَّى انْتَهَوا بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ بعد آن منافقان
آنحضرت را میبردند در حالتیکه جامه او را بگردنش پیچیده بودند تا نزد ابوبکر و او را داشتند و عمر شمشیر خود را کشیده بود و بر بالای
سر آن لنگر آسمان و زمین ایستاده بود و با او بود خالد بن ولید مخزومی و ابوعبیده الجراح و سالم و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر
و بشیر بن سعد و سایر مردم با سلاح دور ابوبکر نشسته بودند پس آنحضرت فرمود بخدا سوگند اگر شمشیر من بدستم بودی از آن
میدانستید که شما نمیتوانستید مرا باین خواری بمسجد آورد و بخدا سوگند که ملامت نمیکنم نفس خود را بر این مشقتی که بمن وارد آمده است
اگر چهل نفر مرا یاری میکردند هر آینه جمعیت شما را متفرق میساختم خدا لعنت کند قومی را که با من بیعت کردند بعد مرا خوار و ذلیل نمودند
پس عمر گفت بیعت کن آنحضرت فرمود اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد گفت اگر بیعت نکنی ترا خواهم بقتل آورد بمذلت و خواری
پس آنحضرت بروایت کلینی فرمود که تو نمیتوانی برادر رسول خدا را بقتل رسانی بخدا سوگند اگر از طاعت خدا و وصیت رسول خدا
نمیبود بر تو معلوم میشد که کدام ضعیف تر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد
با دو شما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس از آنحضرت پرسیدید که این امر از جانب خدا است گوید
فرمود بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا
باین کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و خلیفه رسول خدا معزول باشد پس گفت
که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار نیستی دور شو
و حق خلافت را باهلش واگذار و جمع امت تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بانگ براو زد که ای سلمان ترا باین کارها
چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند اگر بدانستمی که بشمشیر خود یاری دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا
جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس سلمان رو بسوی مردم کرد و فرمود کردید و نکردید و ندانستید که چه کردید
و بیرون در آمدید و از دین بدر رفتید بشارت میدهم شما را ببلا و نا امید از نعمت و رفاه باشید که بعد از این ستمکاران بر شما
مسلط خواهند شد و بجور و ستم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام خدا را باطل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد
و عمار برخواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین و عرض کردند اگر رخصت
دهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود خدا شما را رحمت کند دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت

رسول را بجا آرید

رسول را بجا آورید بعد ام سلمه زوجه حضرت رسول با ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر
وای اشقیای مدینه زود کینهها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت
ما را با زنان و گفته ایشان چه کار است چون سیده نساء فاطمه زهرا دید که امیر المؤمنین را باین قدر و غلبه با ذلت تمام بمسجد کشیدند
پس آن مخدره بروایتی پیراهن حضرت رسول را بر سر کرده است و دست امام حسن و امام حسین را گرفت و بروایت حضرت صادق ع
مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و بمسجد حضرت رسول رفت چون نزدیک ضریح
مقدس رسول خدا رسید خروشید و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستم
کاران و غداران از پسر عمم دست بردارید بحق الله که پدرم محمد را براستی بخلق فرستاده است که اگر این ظلم را فرو نگذارید
و دست از آنحضرت برندارید گیسوهای خود را از سر پریشان میکنم و پیراهن رسول خدا را بر سر می افکنم و در بارگاه عظمت الهی گریبان
میآورم و یک منتقمی از شما را بر روی زمین نمیگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند
عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان میگوید من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول الله
بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور کند میتوانست من چون آن حالت را مشاهده نمودم بر خود
لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آن مخدره آمدم و استغاثه نمودم که ای سیده زنان بر این قوم بخشای
و بر امت پدرت رحم کن شما اهل بیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة للعالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان
نشوید آن مظلومه التماس مرا قبول کرد و بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بنحوی
بلند شد که تمام مسجد را فرو گرفت حضرت امام محمد باقر ع فرمود که بخدا سوگند اگر فاطمه سر خود را میگشود همه هلاک میشدند
و بروایت روضه کافی از ابان بن هاشم آن مخدره پیراهن رسول خدا را بر سر افکنده بود و دست فرزند خود را گرفته بود رو نمود
با بوبکر و فرمود مَالِي وَلَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ تُرِيدُ أَنْ تُؤْتِمَ ابْنِي وَتُرْمِلَنِي مِنْ زَوْجِي وَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ يَكُونَ سَيِّئَةً
لَنَشَرْتُ شَعْرِي وَلَصَرَخْتُ إِلَى رَبِّي یعنی ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی و مرا بیوه گذاری
بخدا سوگند اگر اینکه گناه نبود هر آینه موی سر خود را پریشان میکردم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه
با بوبکر گفت میخواهی همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید مؤلف ره گوید ای شیعیان نظر نمایید بحلم و حوصله آن مخدره که با وجود
این ظلمهای بیپایان بچه ترحم بر این امت نفرین ننمود و در این مصائب بلا انتها را بدرون خود در کشید و پا بوادی ارتکاب
خلاف اولی نگذاشت که بسیاری از پیغمبران سلف مرتکب آن شدند حتی حضرت نوح که نفرین نمود بر قوم با وجود اینکه رتبه او
بعد از پیغمبر آخر الزمان از سایر پیغمبران و اولو العزم بیشتر بود و آن مخدره نفرین نمودن قوم را سیئه نامید بلی حسنات
الابرار سیئات المقربین باری چون حضرت امیر المؤمنین و بریده و سلمان و ابوذر و مقداد حجتهای شافیه بر آن اشقیا
بیان نمودند بروایت کلینی ره ابوبکر بر بالای منبر نشسته بود و هیچ سخن نمیگفت پس عمر گفت که نشسته بر بالای منبر و علی
در زیر منبر نشسته است و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن

و حضرت امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از عمر شنیدند بخروش درآمدند و گریستند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را بانجات بده یا ناصر و بدیا و ریه پس حضرت امیر المؤمنین ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل‌تر و بی‌مقدار ترند که این اراده را توانند نمود پس ام ایمن برخاست و رو بمهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یکیک بیان کرد و ایشان شهادت دادند بر نصوص که حضرت رسول صلعم بر خلافت او بیان فرموده بود و آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با ابوبکر بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مبادا مردم از خلافت ابوبکر برگردند باز گفت یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود ای فرزند ضحاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید برجست و شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بخدا قسم اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت گریبان او را گرفت و حرکتی داد و بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند آنحضرت دست به بیعت ابوبکر دراز نکرد پس آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانیدند **مؤلف ره گوید** بالبستی بر این امت وارد آید آنچه بر بنی اسرائیل وارد آمد چون بنی اسرائیل بسبب قول عمر که بمنزله سامری است با ابوبکر که بمنزله گوساله است بیعت نمایند و ابوبکر پرست شوند لهذا منقولست از اخبار معتبره که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد حضرت رسول کرد و فرمود یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر آنحضرت بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است پس صدائی ظاهر شد که همه شناختند صدای آنحضرت است یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه پس ترا مردی کردانید اگر سؤال نمائی که حضرت موسی وقتیکه دید قوم گوساله پرست شدند غضب بر او مستولی شد پس سر هرون و ریش هرون گرفت و بسوی خود کشید و این عمل از انتقام واقع شد جواب گوئیم که در باطن سر و ریش امیر المؤمنین در دست پیغمبر بود که وصیت نموده بود که اگر یاور نیابی صبر نما و بجور این منافقان بسوز و بساز بار آنحضرت بروایت سلمان پیش از آنکه اکراهی واقع شود اشاره کرد بقبر رسول خدا و آیه یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی را تلاوت فرمود پس آن ناکسان آن بیعت اضطراری را واقع ساختند پس رو بزبیر آوردند که بیعت نما زبیر ابا نمود پس عمر و خالد بن ولید و ابن شعبه با جماعتی جستند و شمشیر زبیر را گرفتند و بزمین زدند تا آنکه شکست و عمر بر سینه زبیر نشست زبیر گفت ای پسر ضحاک بخدا سوگند اگر شمشیرم در دستم بودی هر آینه از من میگریختی بعد بجبر بیعت کرد سلمان میگوید بعد مرا گرفتند و گردن مرا چنان فشردند که مثل چغندر سرخ شد بعد دست مرا گرفتند و فشردند و پیچیدند و از روی اکراه از من بیعت گرفتند بعد ابوذر و مقداد نیز از روی اکراه بیعت نمودند و احدی از امت غیر از ما و امیر المؤمنین و چهار نفر بعنوان اکراه بیعت نکرد و نبود در میان ما کسی که قول او اشتد از زبیر باشد چونکه بیعت کرده بعمر گفت ای پسر ضحاک بخدا سوگند اگر این طلقائیکه ترا اعانت کردند نبودند هر آینه نمیتوانستی بر من تقدم جست و حال آنکه شمشیر با من بود

سامری گوساله پرست شدند و سخن هرون را نشنیدند و قصد کشتن او نمودند بالبستی این امت نیز بنحو

باعتبار آنکه

باعتبار آنکه من میدانم از جبن تو و لئیم بودن تو و لکن یافتی اشخاصی را که بسبب ایشان قوت یافتی و حمله آوردی باستعانت ایشان پس عمر در غضب شد و گفت آیا نام ضحاک را میبری زبیر گفت مگر ضحاک که بود و چه چیز منع مینماید مرا از بردن نام او ضحاک کنیزی بود حبشی مال جدم عبد المطلب پس نفیل با او زنا کرد و از آن زنا پدر تو خطاب متولد شد پس عبد المطلب بعد از تولد خطاب آن کنیز را بپدر تو بخشید پس خطاب بنده جد منست و ولد زنا است پس ابوبکر در میان ایشان افتاد و اصلاح نمود سلیم که راوی حدیث است میگوید من بسلمان گفتم تو بیعت کردی با ابوبکر و هیچ نگفتی سلمان گفت بلی گفتم بعد از بیعت هلاکت باد شما را آیا میدانید چه کردید بنفسهای خود طریقه پیشینیان رفتار کردید و از سنت پیغمبر خود عدول کردید حتی اینکه خلافت را از معدنش بیرون کردید پس عمر بمن گفت حال که صاحب تو و تو بیعت کردید آنچه میخواهی بگو و صاحب تو آنچه میخواهد بگوید پس من گفتم شهادت میدهم که شنیدم از رسول خدا که فرمود که گناه تو و صاحب تو که با او بیعت کردی مثل گناه جمیع امتست تا روز قیامت و مثل عذاب جمیع امتست عمر گفت هر چه میخواهی بگو آیا بیعت صاحب تو که بیعت کرد و چشم تو روشن نشد که خلافت باو قرار گرفت گفتم شهادت میدهم که خوانده ام در بعضی از از کتابهای منزله خدا که باسم و وصف تو دری است از درهای جهنم عمر گفت آنچه میخواهی بگو آیا نیست خدا که خلافت را عزل نمود از این اهلبیتی که شما ایشان را خدایان خود قرار داده اید پس من گفتم شهادت میدهم که از رسول خدا پرسیدم از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد یعنی در آن روز عذاب کرده نخواهد شد بمثل عذاب او احدی و مقید نمیشود بمثل قید او احدی در جواب فرمود آن شخص عمر است پس عمر بمن گفت اسکت اسکت الله نامتک ایها العبد ابن اللخناء یعنی ساکن شو خدا ساکن گرداند صوت ترا ای پسر کنیز گندیده پس حضرت امیر المؤمنین بمن فرمود ساکت شو ای سلمان پس بفرموده آنحضرت ساکت شدم بخدا سوگند اگر امر نمیفرمود مرا بسکوت هر آینه آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود باو خبر میدادم چون عمر دید که بمجرد امر حضرت امیر بسکوت ساکت شدم بمن گفت تو مستسلم و مطیع او هستی چون ابوذر و مقداد سخنی گفتند عمر بمن گفت چرا زبان خود را از ما باز نمیداری چنانکه دو رفیق تو میباشند بخدا سوگند محبت تو باهلبیت اشد از محبت ایشان نیست و تعظیم تو اهلبیت را اعظم از تعظیم ایشان نیست و حال آنکه ایشان هیچ سخن نگفتند و بیعت کردند چنانکه می بینی چون این کلام را ابوذر شنید فرمود ای عمر آیا ما را تعییر و سرزنش میکنی بمحبت و دوستی آل محمد و تعظیم ایشان خدا لعنت کند کسی را که دشمن دارد ایشان را و حبس نمود بر در ایشان و ظلم نمود ایشان را بر حق ایشان و مردم را بر گردنهای ایشان سوار کرد و مردم را بقهقری بر گردانید پس عمر گفت آمین خدا لعنت کند کسی را که ظلم نمود ایشان را بر حق ایشان نه بخدا سوگند ایشان را در خلافت حقی نیست و نیستند ایشان مگر مثل سایر مردم پس حضرت امیر المؤمنین فرمود یا بن ضحاک فلیس لنا حق و هو لک و لابن آکلة الذبان یعنی ای پسر ضحاک در خلافت بجهت ما حقی نیست و آن حق تو و پسر خورنده مگسهاست عمر گفت یا ابا الحسن حال که بیعت کردی دست بردار

ناکس بعد از من راضی شدند و بیعت نمودند گناه من چیست آنحضرت فرمودند لکن خدا و رسول او راضی نشدند مگر ابن ابی بشارت
باد ترا و صاحب ترا و تابعین شما را و کسی که قوت داد شما را بسخط خدا و عذاب و خزی او و وای بر تو ای پسر خطاب آیا میدانی
از چه امر بر آمدی و بچه امر داخل شدی و چگونه جنایتی بر نفس خود و صاحب خود وارد آوردی پس ابوبکر گفت ای عمر حال که
بیعت کرده از شر او ایمن شدیم او را واگذار هر چه میخواهد بگوید حضرت امیر فرمود نمیگویم مگر یک چیز برای سلمان و ابوذر
و مقداد و زبیر شما را بخدا سوگند میدهم که آیا نشنیدید از رسول خدا که فرمود در جهنم تابوتی است از آتش مقفل که در آن
دوازده نفر میباشند شش نفر از گذشته گان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و در
سر آن چاه سنگی است و اگر خدا خواهد که جهنم را مشتعل گرداند میفرماید تا آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون آن سنگ را
بردارند جمیع جهنم مشتعل بشود از حرارت آن چاه و پناه بخدا میبرند از شدت گرمی آنجاه و شما حضور داشتید که
از آنحضرت سوال نمودم که اینها کیستند فرمود شش نفر از پیشینیان میباشند قابیل و فرعون و نمرود و دو کس
از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و ششم ایشان ابلیس است و اما از این امت پس دجال
با پنج نفر که اصحاب صحیفه اند که عهد کردند و با یکدیگر پیمان بستند بر عداوت تو ای برادر من و بر اینکه بعد از من بر تو بشورند
یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم مولای حذیفه و سعید بن عاص سلمان میگوید پس ما گفتیم راست فرمودی ما این کلام را از رسول خدا
شنیدیم در این حال عثمان گفت یا اباالحسن آیا تو و اصحاب تو در حق من چیزی شنیده اید حضرت امیر فرمود بلی
از رسول خدا شنیدم که ترا لعنت میکرد و از برای تو بعد از لعن استغفار نکرد فقال ما لی و ما لک اما تدعنی
علی حالی علی عهد رسول الله و لا بعده یعنی با من چه کار داری آیا نمیگذاری مرا بحال خودم نه در عهد رسول خدا
و نه بعد از او زبیر گفت بلی خدا بینی ترا بخاک بمالد پس عثمان گفت بخدا قسم است که شنیدم از رسول خدا که فرمود زبیر کشته
میشود در حالتی که مرتد از اسلام بوده باشد سلمان گفت آهسته امیرالمؤمنین بمن فرمود عثمان راست میگوید زبیر بعد از قتل
عثمان بمن بیعت خواهد کرد و بعد بیعت مرا میشکند پس کشته میشود در حالت ارتداد سلیم که راوی حدیث است میگوید
بلکه بعد از قتل پس سلمان متوجه من گردید و فرمود بدرستیکه قوم بعد از رسول خدا مرتد شدند مگر کسی که حق تعالی او را نگاه داشت
بآل محمد و مردم بعد از رسول خدا بمنزله هرون و تابعین او بمنزله گوساله و تابعین آن میباشند پس امیرالمؤمنین مثل هرون است
و عتیق یعنی ابوبکر مثل سامری و شنیدم از رسول خدا که فرمود لترکبن امتی سنة بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل
و القذة بالقذة شبرا بشبر و ذراعا بذراع و باعا بباع یعنی مرتکب خواهند شد امت من طریقه بنی اسرائیل را
طابق النعل بالنعل و پر تیره به پر تیره و وجب بوجب و باع که مسافت در میانه دو دست است در حالت امتداد هر یک
بسمت خود از یمین و یسار بر سبیل استقامت بباع خلاصه معنی اینکه آنچه بر ایشان وارد آمد بر این امت نیز وارد خواهد آمد
حتی اگر بنی اسرائیل بسوراخ جانوری فرو رفته باشند این امت نیز خواهند فرو رفت و بروایت حماد از حضرت صادق
چون مردم بیعت نمودند با ابابکر و امر او بر جمیع مهاجرین و انصار جاری شد کسی را فرستاد و وکیل حضرت فاطمه را از فدک

بیرون کرد

بیرون کرد پس حضرت فاطمه نزد ابوبکر آمد و فرمود ای ابوبکر چرا مرا منع مینمائی از میراث پدرم و وکیل مرا بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا
بامر حق تعالی آنرا بمن داده بود ابوبکر گفت بر این امر شهودی بیاور پس آن معصومه ام ایمن را آورد ام ایمن گفت ای ابوبکر شهادت
نمیدهم تا حجت اقامه کنم بر تو بآنچه رسول خدا فرموده تو را بخدا قسم میدهم آیا نمیدانی که رسول خدا فرمود ام ایمن زنی است از اهل بهشت
ابوبکر گفت بلی ام ایمن گفت شهادت میدهم که حق تعالی وحی فرستاد بسوی رسول خدا که فآت ذا القربی حقه پس رسول خدا
بامر خدا فدک را بفاطمه واگذاشت و حضرت امیرالمؤمنین نیز مثل این شهادت داد پس ابوبکر نامه نوشت و بدست حضرت فاطمه
داد پس عمر داخل شد و پرسید که این نامه چیست ابوبکر گفت فاطمه در امر فدک ادعا کرد و ام ایمن و علی در حق او شهادت دادند
من این نامه را بفاطمه دادم پس عمر نامه را از دست حضرت فاطمه گرفت و پاره کرد پس حضرت فاطمه بروایتی نامه را که حضرت پیغمبر
برای او نوشته بود در امر فدک عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را بر آن نامه انداخت و پاره کرد و آن مظلومه
بروایت حضرت صادق عم گریه کنان از مسجد بیرون رفت و بعد از زمانی حضرت امیرالمؤمنین نزد ابابکر آمد در وقتی که در مسجد
بود و مهاجرین و انصار بر دور او بودند آنحضرت فرمود چرا از فاطمه منع نمودی میراث او را از رسول خدا و حال آنکه در حیوة
رسول خدا مالک آن بود ابوبکر گفت فدک فیء مسلمانان است اگر شهودی اقامه نمود که رسول خدا آنرا باو داده است که خوب و الا
او را حقی در فدک نیست حضرت فرمود ای ابوبکر حکم میکنی در حق ما بخلاف آنچه خدا حکم کرده است در مسلمانان گفت نه حضرت فرمود
اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که تصرف مالکانه در آن کنند بعد من در آن ادعا کنم بینه را از که طلب مینمائی گفت از تو
فرمود پس چرا در خصوص فاطمه چنین نکردی بینه را از او طلب نمودی بر چیزی که تصرف مالکانه در آن مینمود در حیات رسول خدا
و بعد از حیوة او ابوبکر ساکت شد عمر گفت یا علی دعنا من کلامک فانا لا نقوی علی حجتک یعنی این سخنان را واگذار که ما
نمیتوانیم مقاومت نمود بحجت تو اگر شهود عدول آوردی و الا فدک فیء مسلمانان است نه ترا در آن حقی است و نه
فاطمه را حضرت فرمود ای ابوبکر کتاب خدا را میخوانی گفت بلی فرمود خبر ده مرا از قول خداوند عز و جل انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان که نازل شده در ما نازل شده یا در غیر ما ابوبکر گفت بلکه در شان شما نازل شده
فرمود اگر شهودی بر فاطمه دختر رسول خدا فعل بدی را شهادت دهند چه خواهی کرد بفاطمه ابوبکر گفت بر او حد میزنم چنانکه بر زنان
عالمیان حد میزنم حضرت فرمود پس تو نزد خدا از کافرین خواهی بود ابوبکر گفت چرا حضرت فرمود باعتبار اینکه تو رد کردی
شهادت خدا را بر فاطمه بطهارت و قبول کردی شهادت مردم را بر او چنانکه رد نمودی حکم خدا و رسول او را که فدک را
بهبه او قرار داده بود و در حیوة خود بتصرف او داده بود و بعد قبول نمودی شهادت اعرابی را که بول میکند بر عقب خود یعنی
بمنزله شتر است بر جناب فاطمه و فدک را از او گرفتی و گمان میکنی که فیء مسلمانان است و حال آنکه رسول خدا فرموده است البینة
للمدعی و الیمین علی المدعی علیه پس رد نمودی این قول رسول خدا را قال فدمدم الناس و انکر بعضهم و نظر بعضهم الی بعض و
قالوا صدق و الله علی یعنی مردم از روی غضب بر ابوبکر سخنان چندی گفتند و بعضی بر او انکار کردند و بعضی ببعضی نظر کردند
و گفتند بخدا سوگند که علی راست گفت پس آنحضرت بمنزل خود معاودت نمود و بعد حضرت فاطمه داخل مسجد شد و طواف نمود

یعنی پدر بزرگوار خود این اشعار را بیان فرمود اِنّا فقدناک فقد الارض وابلها واختلّ قومک فاشهدهم ولا تغب یعنی تو از میان ما رفتی و تو
مانند بارانی بودی که از روی زمین برود و در قوم تو اختلال بهم رسید پس بیا و مشاهده کن که چه کردند قد کان بعدک انباءٌ وهنبثةٌ
لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب یعنی بعد از رحلت تو شدایه و اختلالات چندی بهم رسید که اگر آنرا میدیدی اکثار در خطبه نمینمودی
قد کان جبریل بالآیات یونسنا فغاب عنّا فکل الخیر محتجب یعنی در زمان حیوة تو جبرئیل بسیار از آیات مونس ما بود
و بعد از رحلت تو هر خیری از ما محجوب شده است وکنت بدراً ونوراً یستضاء به علیک ینزل من ذی العزة الکتب
یعنی تو مانند ماه شب چهارده بودی که مردم بتو روشن بودند و کتب الهی بر تو نازل میشد تهضّمتنا رجالٌ واستخفّ بنا
اذ غبت عنّا فنحن الیوم نغتصب یعنی وقتی که از میان ما رفتی مردان چندی ما را در هم شکستند و ما را خفیف کردند فسوف
نبکیک ما عشنا وما بقیت منّا العیون بتهمالٍ لها سکب یعنی بر تو میگرییم مادامی که زنده ایم و مادامیکه چشمهای ما باقیست
از فرقت تو اشک ریزان است پس ابوبکر مراجعت نمود بمنزل خود و کسی نزد عمر فرستاد و او را طلبید چون حاضر شد باو گفت آیا ندیدی
که امروز علی با ما چه کرد بحذر باش که اگر یک دفعه چنین کند امر ما را فاسد خواهد کرد آیا چه مصلحت میدانی عمر گفت مصلحت در اینست که امر
نمائی بکشتن او ابوبکر گفت کیست که بتواند او را بقتل آورد عمر گفت خالد بن ولید پس کس فرستادند و خالد را طلبیدند چون خالد حاضر شد
باو گفتند میخواهیم تو را بامر عظیمی تکلیف نمائیم خالد گفت هر چه میخواهید تکلیف کنید هر چند قتل علی بن ابیطالب باشد ایشان گفتند مطلب ما
همین است خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت بمسجد حاضر شود در نماز در پهلوی او بایست و چون سلام نماز را گفتم برخیز
و گردن او را بزن خالد گفت با چنین باشد اسماء بنت عمیس این کلمات را شنید و او در آنوقت زوجه ابوبکر بود پس بجاریه خود گفت
برو بمنزل علی و فاطمه و سلام مرا بایشان برسان و بعلی بگو انّ الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین
یعنی اینگروه در میان خود مشورت میکنند با همت خود را بر آن داشته اند که تو را بکشند پس بیرون رو و بدرستیکه من تو را از نصیحت
کنندگانم پس آن کنیز آمد و این آیه را خواند حضرت امیر بآن جاریه فرمود باسماء بگو که حق تعالی حایل خواهد شد در میان ایشان
و مراد ایشان بعد حضرت امیر برخاست و مهیای نماز شد و بمسجد تشریف برد و در پشت ابوبکر ایستاد و بنماز مشغول شد و خالد بن
ولید نیز با شمشیر خود در پهلوی آنحضرت مشغول نماز شد چون ابوبکر بتشهد مشغول شد پشیمان شد از آن چیزی که اراده کرده بود و ترسید از فتنه
و شجاعت امیرالمؤمنین را نیز میدانست پس پیوسته فکر میکرد و جرأت نمیکرد که سلام نماز را بگوید تا اینکه مردم گمان کردند که ابوبکر
سهو کرده است پس روی خود را بسوی خالد برگردانید و گفت یا خالد لا تفعلنّ ما امرتک والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
یعنی ای خالد البته بعمل میاور آنچه را که بتو امر کردم بعد سلام نماز را گفت پس امیرالمؤمنین ع بخالد گفت بچه چیز تو را امر کرده بود خالد گفت مرا
امر کرده بود که گردن تو را بزنم پس حضرت فرمود یا خالد او کنت فاعلاً ذلک یعنی ای خالد آیا این عمل را میکردی خالد گفت
ای والله لولا انّه نهانی لوضعته فی الذی اکثرک شعراً یعنی آری بخدا سوگند اگر مرا نهی نمیکرد هر آینه شمشیر را میگذاشتم در آن عضوی
از اعضای تو که از همه اعضا بیشتر مو دارد یعنی گردنت را میزدم پس آنحضرت فرمود کذبت لا امّ لک من یفعله اضیق
حلقة استٍ منک یعنی دروغ گفتی تو لقیطی هستی که مادر معروفی نداری کسی که این کار را میکند حلقه مقعد او تنگتر است از تو

یعنی تو مغفول

یعنی تو مغفول و ذلیل شده اما والذی فلق الحبّة وبرأ النسمة لولا ما سبق به القضاء لعلمت ایّ الفریقین شرٌّ مکاناً واضعف
جنداً یعنی آگاه باش قسم بکسی که شکافته است حبه را و ایجاد کرده است خلایق را که اگر نبود تقدیری که سبقت گرفته است از قضای الهی
هر آینه میدانستی که کدام یک از فریقین بدتر از حیثیت مکان و ضعیف تر از حیثیت لشکر و عدد میبوده است ابوذر آنحضرت بانگشت
سبابه و وسطی خالد را گرفت و یک فشاری داد فصاح خالدٌ صیحةً منکرةً یعنی پس خالد صیحه کشید صیحه منکری پس مردم هم
بفزع آمدند و از خود ترسیدند واحدث خالد فی ثیابه وجعل یضرب برجلیه ولا یتکلم یعنی خالد از کثرت خوف
جامه خود را ملوث کرد و پاهای خود را بر زمین میزد و هیچ سخن نمیگفت پس ابوبکر بعمر گفت هذه مشورتک المنکوسة یعنی اینست
مشورت منحوس و منکوس تو گویا من نظر میکردم این دفعه را و حمد میکنیم خدا را که ما سالم ماندیم و هر مردی که نزدیک آنحضرت میرفت
بجهت اینکه خالد را خلاص کند از دست آنحضرت لحظه لحظةً تنحّی عنه رعباً یعنی آنحضرت نظر غضبناکی بر او میکرد
که از ترس دور میشد پس ابوبکر کسی را فرستاد و عباس را طلبید عباس آمد و عرض کرد تو را باین قبر و کسیکه در این قبر است قسم میدهم
و بحسنین و مادر ایشان قسم میدهم که دست از خالد بردار و او را رها کن پس آنحضرت بشفاعت عباس آنملعون را رها کرد پس عباس
پیش آمد و میانه دو چشم آنحضرت را بوسید پس آنحضرت بخانه مراجعت فرمود و اگر خواهی که بر کیفیت غصب فدک و کلمات بلیغه
حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین کما هو حقه مطلع شوی بر تو باد که رجوع نمائی بجلد دوم کتاب ما که مسمّی است بکنز الواعظین و اما خاتمه
در بیان بعضی از اشفاق و مهربانیهای آنحضرت نسبت باین امت در کتاب عیون المعجزات از ابن عباس مرویست که روزی جبرئیل
امین با دیده گریان و حزن بی پایان متغیر اللون نازل شد بر حضرت رسول صلعم و عرض کرد السلام علیک یا محمد حضرت فرمود
وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا جبرئیل پس جبرئیل عرض کرد که علی اعلی بر تو سلام میرساند و میفرماید بخوان این آیه را وانّ
جهنّم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزءٌ مقسوم یعنی بدرستیکه جهنم وعده گاه همه
خلایق است و بجهت جهنم هفت در است و از برای هر بابی جزئیست از خلایق که تقسیم کرده شده است پس آنحضرت گریست و فرمود
ای حبیب من وصف نما از برای من آتش جهنم را بروایت انس عرض کرد یا محمد صلعم او نه عالم در روزی که جهنم را خلق کرد امر فرمود تا هزار سال
بر آن دمیدند پس سرخ شد پس هزار سال دیگر دمیدند تا سفید شد و هزار سال دیگر دمیدند تا سیاه شد پس آتش جهنم سیاه و تاریک است
شراره و پارهای آتش آن روشنی نمی بخشد قسم بآنخداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است اگر جامه از جامه های اهل جهنم را بیاویزند
در میان آسمان و زمین همه اهل دنیا هلاک شوند باعتبار بدی عفونت آن قسم بکسی که تو را به پیغمبری فرستاده است اگر یک حلقه از زنجیری
که حق تعالی در قرآن بیان فرموده است بر روی کوهی گذارند هر آینه آن کوه را بگدازد تا اینکه برسد بزمین هفتم قسم بآنکسی که تو را به پیغمبری
فرستاده است اگر مردی را در مغرب عذاب کنند هر آینه از شدت عذاب او بسوزد مردی که در مشرق است حرارت جهنم شدید است
و قعر آن بعید است و شراب و لباس آن حمیم و صدید است و جامهای آن قطعهائیست از آتش از برای آن هفت در است از برای هر بابی
جزئیست مقسوم از مردان و زنان حضرت فرمود آیا درهای جهنم مثل درهای خانهای ما است جبرئیل عرض کرد نه ولکن طبقه بطبقه است
بعضی پست تر از بعضی و از هر طبقه تا طبقه دیگر مسافت هفتاد سال است و بروایت ابن عباس ششصد سال و حرارت هر طبقه بروایت انس